كتاب

صيغ العقود

للعلام الفهام قبلة الانام مقتدى المجتهدين الآخوند ملا علي القزويني الاصل والزنجاني المسكن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله الطاهرين اما بعد
چنین گوید علی القزوینی الساکن فی الزنجان که از جمله اموریکه عموم ناس را هر روزه
چند دفعه احتیاج باو میافتد صیغ عقود است و ایقاعات جمع مجموع آنها را با
ترجمه بزبان فارسی تا بحال از احدی از فقها ندیده ام و مع هذا عالیجناب قدسی القاب
سلالة السادات الاطیاب شرف الحاج حاجی سید تقی ابرغانی ایده الله چند سالست
که بزنجان تشریف میاورند اصرار بلیغ مینمایند که در این باب رساله تالیف نمایم که
در آن صفحات نیز طالب بسیاری دارد لهذا بنحو اختصار شروع در وی شد
حاجی کرم نیز در ثواب شریکست بدانکه صیغه در اصطلاح فقها اعم از عقد
و ایقاع است و عقد در اصطلاح ایشان آن صیغه را گویند که از دو جانب
خوانده شود یعنی ایجاب و قبول داشته باشد مثل بیع و صلح و مانند اینها و ایقاع
آنرا گویند که یکجانب در وی کفایت نماید مثل طلاق و نذر و مانند اینها و چونکه
عقد بر دو قسم است عقد لازم که بالذات و بدون توسط امری دیگر فسخ وی

صیغه مشتق از صوغ است مصدر بمعنی مفعول

عقدت البیع والحبل والعهد فانعقد

باب اول

جایز نیست و عقد جایز که از برای هر یک فسخ وی جایز است و ایقاع گاه لازم است
مگر خلع غیر موقت و اعراض زیرا که ظاهر او رفتن دو قسم و مانند اینها اگرچه فسخ
شوند اما نه بالذات بلکه بتوسط کفاره و نحو آن و یکی غیر ایجاب قبول را میتوانند مباشر
شود و عربیت شرط نیست بلکه بهر زبان بافتی که ترجمه صیغ عربیه مینماییم جایز
است مگر در اینکه تصریح مینماییم بعدم جواز و چونکه مجموع عقود و ایقاعات بر
سه قسم شد لهذا این رساله را نیز بر سه باب و خاتمه مرتب ساختیم باب اول
در صیغ عقود لازمه بدانکه عقد اول عقد ذمه و جزیه است که در
کتاب جهاد که آخر عبادات است ذکر فرموده اند و چون تعلق بمعاملات مقدم است
این جا مقدم داشتیم بدانکه جزیه مالی مأخوذ است که یهود و نصاری و مجوس با امام
یا نایب امام بر آن صلح کنند که در دار الاسلام ساکن شوند و در امان باشند پس در
این زمان امر ایشان با مجتهد است پس مجتهد میگوید بلکه اقررتک علی ما انت علیه
الی سنة بشرط تأدیتک الی الجزیة المعینة و التزام احکام الاسلام یعنی وا گذاشتم
ترا بر آن طریقه که داری تا بیک سال بشرط اینکه بجا آوری جزیه معینه را که یکتومان
اشرفی مثلا معهود باشد و اینکه گردن بگذاری بجمیع احکام اسلام را که از برای اهل ذمه
است مثل اینکه علانیه متعارا از شراب خوردن و قمار باختن و ساز زدن نشنیدن
و روزه خوردن و خوک نگاه داشتن و مانند اینها و انکس پس او میگوید
قبلت و اقررت لی علی ما انا علیه الی سنة بشرط ما دیتک الجزیة المعینة

والتزام احکام الاسلام یعنی قبول کردم واگذاشتن مرا بر طریقه خود تا یک سال بشرط
ادای من بشما یکتومان اشرفی هجده نخود پر اشرفی و ملتزم شدن احکام اسلام را
که از برای اهل ذمه است باید معنی کلمات را بفهمد و قصد انشا نماید همین که این
صیغه را خواند جان و مال و عیال وی در امان می شوند که اگر احدی با ایشان
اذیت کند فعل حرام کرده و اگر بزند و یا مال وی ضایع کند آثم و بر مجتهد واجب
است که اذیت کننده را تعزیر نماید و اگر کفار بر سر ایشان هجوم بیاورند بر
سلطان عادل واجب است که لشکر بفرستد و ایشان را دفع نماید هم چنانکه از مسلمین
دفع مینماید و جزیه حد معینی ندارد بلکه بفراخور حال فقیر و غنی می توان کم و زیاد
کرد و آنکه امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بر فقیر در سالی دوازده درهم و بر
متوسط بیست و چهار درهم و بر غنی چهل و هشت درهم جزیه می بست بجهة مصلحت
آن زمان بود اگر چه احوط اینست که از این بیشتر در این زمانها نیز نستانند زیرا که
حکم احوطیت مطلقا بقرار مزبور وجه ندارد زیرا که [illegible] مصلحت
شیعه می باید در اقوال و افعال تابع امام خود باشد و جایز است در ضمن صیغه شرط
شود که ضیافت مسافرین مسلمین با اهل ذمه نمایند بقدر دو سه روز و جنگها اسب و اسلحه [illegible]
اما باید حد مهمانها و روزها و علف اسبها و جنگها و اسبها در ضمن صیغه تعیین شود و
در میان مردم مشهور شده که زمان جزیه دادن اهل ذمه تمام شده و باید در فلان
سال تمام می شود شهرت کاذب است تا صاحب الزمان عجل الله فرجه ظهور نفرمایند
ایشان جزیه خود را می دهند هر سال باید مجتهد صیغه ذمه بخوانند همین که نخوانند

در عقود لازمه

مثل ساير كفار ميشوند كه حكم ايشان كفته ميشود واين صيغه عقد لازم است كه فسخ نميشود مكر برضاى طرفين وتخلف از وى حرام است وجزيه هر قسمى باشد بايد بلشكر اسلام برسد بر غير ايشان حرام است

در بيان صيغه امان و هدنه است

واين صيغه از براى كفار حربى است كه غير يهود ونصارى ومجوس است پس از براى غير اين سه طايفه از كفار جزيه نيست بلكه يا بايد مسلمان شوند ويا كشته شوند بلى اكر امام زمان مصلحت بداند كه با ايشان مصالحه كند و با ايشان امانى دهد جايز است و اين سه طايفه نيز اكر جزيه ندهند كافر حربى ميشوند كه جان ومال وعيال ايشان هدر مى شود وايشان را نيز امان مى تواند داد وصيغه امان اينست كه امام عم يا نايب وى بفرمايد آمنتك سنة من القتال والنهب في ساير انواع الاذى يعنى امان دادم ترا يكسال از جنك وجدال وغارت وساير اذيتها وآن كافر مى كويد قبلت الامان سنة من القتال و النهب وساير انواع الاذى يعنى قبول نمودم امان يكسال از جنك وجدال وغارت وساير اذيتها واين صيغه از جانب امام عم لازم الوفا است واز جانب كافر جايز است كه ميتواند بر هم زند قتال نمايد لكن ما دامى كه بر هم نزده مال وجان و عيال وى در امان است كه اكر احدى بر او اذيت نمايد اثم است و در اين صيغه لفظ شرط نيست بلكه با اشاره وكتابة ومانند اينها كه مفيد قطع بمراد باشد نيز جايز است بلكه دور نيست كه با مظنه نيز جايز باشد از براى غير امام ونايب امام

باب اول

نیز امان دادن کفار حربی جایز است لکن نه مطلقا بلکه مثل اهل قلعه کوچکی و یا اهل
بادیه که چند خیمه داشته باشند و ده نفر و مانند اینها را و باید که از انکسال امان
بدهند اما امام هر قسم مصلحت بداند امان بدهد هر مسلمانی از پادشاه و رعیت
میتواند که کفار را اذن دهد که بدار الاسلام بسفارت و تجارت و سیاحت بیایند
و تا بان وقتی که اذن داده است جان و مال و عیال ایشان محفوظ است پس کفاری را
که پادشاه ماذون در توقف در دار الاسلام فرموده اند ایذاء ایشان به هیچ وجه
جایز نیست بلکه حرام و مرتکب آن فاسق است بلکه شبه امان نیز چنین است و شبه
امان انست که بر وی مشتبه شود سلوک اهل اسلام لهذا یقین کند که رفتار نیک
با او خواهند کرد و یا گمان کند مثل سفیری که بگمان اینکه از قدیم تا بحال احدی
سفیر را اذیت نکرده است بسفارت بدار الاسلام بیاید یا قاصد و تاجر و مکاری
و مانند اینها که هر ولایت میروند ایشان را اذیت نمیکنند باین گمان بدار الاسلام
بیایند پس اذیت ایشان حرام و مال و جان و عیال ایشان محفوظ خواهد بود تا مراجعت
بوطن خود نمایند و عکس وی نیز چنین است یعنی اگر با امان کفار و یا با شبه امان مسلمانی
داخل دار الحرب شود بر آن مسلمان حرام است جمیع امور محترمه ایشان از جان و مال
و عیال حتی خدعه و خیانت بر ایشان نیز نمیتواند ضایع نماید بسیاری از مردم از
هر دو مسئله غفلت دارند که در دار الاسلام هویها و غلاة سایر کفار
میروند خیانت بر ایشان مینمایند گاه هست که اموال ایشان نیز بسرقت می

نمایند بلی اهل ارتداد را در بلاد اسلام اخراجی نیست نیز امان می‌توان داد و نزاع ایشان ٧
میتوان کرد بلکه واجب است که اعانت مجتهد جامع الشرایط نمایند تا ایشان را
بکشد اگر مرتد فطری باشند یا حبس نماید اگر مرتده فطریه و مرتد و مرتده ملیه
باشند و اما اهل سنت پس هر چند بکلمه شهادتین در حکم اسلام هستند لیکن
دفاع ایشان واجب است اگر قصد جان یا عیال یا مال شخصی نمایند مثل طایفه
ترکمنیه و اگر در هنگام دفاع و قتال اموال ایشان بدست عسکر اسلام بیفتد
پس اگر معلوم باشد که مجسمه و یا خوارج و یا نواصبند که عداوت اهل بیت علیهم
السلام را دارند هستند حکم مال امام است هم چنانکه هر چه در دار الکفر
غنیمت بیاورند بی اذن امام یا نایب وی یا در جنگ بین چنین است پس باید
تسلیم مجتهد نمایند زیرا که مجتهد اگر صلاح بداند با ایشان بر گرداند که تا شوق عسکر
اسلام بر دفاع آن طاغیان زیادتر شود و اگر معلوم نباشد که مجسمه و ناصبی
هستند پس امر مشکل میشود چه عسکر اسلام را می‌شنویم که اصلا اجتناب از
اموال ایشان نمی‌کنند بلکه هر چه بدست ایشان میافتد میاورند و مسلمین نیز
از ایشان ابتیاع مینمایند پس علاج وی با مجتهد است که بدون اذن وی تصرف
در آنها حرام است زیرا که مجتهد میتواند بقسمی که مشروع باشد آنها را حلال
نماید **قسم سیم از عقود لازمه بیع است** بدانکه بیع بر هشت
قسم است زیرا که بیع را نسبت باجل که ملاحظه مینمائیم چهار قسم حاصل

شود زیرا که ثمن و مثمن یا هر دو حالی هستند یعنی مدتی ندارند و اینرا بیع نقدی می
گویند و یا هر دو مؤجل هستند باجل لازم سابق بر بیع عقد اینرا بیع کالی بکالی
میگویند و یا مبیع مؤجل هستند و ثمن حال است و ثمن مؤجل اینرا بیع نسیه میگویند
و یا عکس اینست اینرا بیع سلم و سلف میگویند پس مجموع چهار قسم میشود و نسبت
براس المال که ملاحظه مینمائیم نیز چهار قسم حاصل می اید زیرا که یا اعلام براس
المال نمی نماید و اینرا مساومه میگویند و این افضل بیعها است و یا اعلام مینماید و مبین
که اعلام نمود یا با شرط زیاده می فروشد اینرا مرابحه گویند و یا با شرط نقیصه
میفروشد اینرا مواضعه خوانند و یا بمساوی میفروشد اینرا تولیه میگویند پس
صیغ اینها را در دو فصل بیان مینمائیم **فصل اول** در چهار قسمی است که
بملاحظه اجل حاصل میشود **اول** در بیع نقد است که مدتی در وی نیست
و صیغه وی اینست که بایع بگوید بِعْتُکَ هذَا المَتاعَ المُعَیَّنَ بِهذَا المَبلَغِ
المُعَیَّنِ یعنی فروختم بتو این متاع معین را باین مبلغ معین پس مشتری فوراً بگوید
قَبِلْتُ مِنْکَ هذَا المَتاعَ المُعَیَّنَ بِهذَا العِوَضِ المُعَیَّنِ یعنی قبول کردم از تو این
متاع معین را باین عوض معین را که بعوض قبلت اِشْتَرَیْتُ مِنْکَ تا اخر نیز
بگوید جایز است بلکه بهتر است و باید دانست که ثمن و مثمن هر دو میشود که
قرض باشند و یا دکان و یا کار و اشیاء و ماکولات و طلا و نقره و می شود که
متغایر باشند مثل اینکه هزار تومان پول را بفروشد بقرینه معینه و بگوید فروختم

شتو این پول معین را باین قرینه معین و باید معنی بیع و سایر اجزاء صیغه را بفهمد
و قصد انشا بکند و فرق در میانه بیع و سایر نواقل شرعیه بگذارند و فرق
باین قسم میشود که بیع متعلق باعیان میشود نه بمنافع یعنی مثمن باید عین باشد
و اما ثمن پس منافع نیز میشود مثل اینکه بفروشد قریه را بکنای ده ساله
کار و انرالی یا عمارتی و یا اجرت ده ساله یکشخصی و مماکسه یعنی سخت گرفتن و
دقت نمودن در وی معتبر است در ثمن و مثمن هر دو رکن است پس بسبب تعلق
گرفتن باعیان نه بمنافع از اجاره فرق میباید بسبب مماکسه از مصالحه و هبه
و مانند اینها فرق می یابد و بسبب آنکه عوضین رکن هستند از نکاح فرق میباید
بلکه از صلح و هبه و مانند اینها نیز از این جهة فرق می یابد و معنی انشا ایجاد مصداقا
معنی صیغه است در حین تلفظ باین صیغه که زمان داخل وی نباشد که اگر زمان
داخل وی باشد باطل است یعنی وقتی که میگوید بعت قصد کند که مصداق بیع
که نقل عین خاص است بمشتری با همین صیغه ایجاد کردم و همچنین است در سایر عقود
نه اینکه قصد کند که پیشتر فروخته ام یا میفروخته شیم و یا حالا میفروشم و فرق انشا
با زمان حال اینست که در حال خبر میدهد که الحال فروخته شیم باز دوباره
احتیاج می شود که بگوید فروختم مثل آنکه شخصی میگوید حالا نماز میخوانم و
بعد از آن نماز را شروع مینماید اما انشا اینست که دوباره بفروختن احتیاج
ندارد بلکه قصد می کند که فروختم با همین صیغه پس معنی ایجاب بیع چنین می شود

باب النقل

یعنی حاشیه نقل ... فروختم با نفس صیغه یا می فروشم ... عیب ندارد و اخبار می شود و اعلان فروختم

که نقل کردم این عین معیّنه را بطوری که نه مسامحه بر مشتری بعوض معیّن و تملیک

دانست که بیع بمشتری متعدی میشود بلفظ علی پس بعتک در تقدیر بعت

علیک است آیا بلفظ بعلی نیز جایز است یا نه اشکال است اگر چه جواز اقوی است

و تقدیم قبول بر ایجاب جایز نیست و همچنین است استفهام هم چنانکه در میان عوام الناس

متعارفست که میگویند فلان مال را بمن فروختی و میگوید بلی پس این بیع متحقق نمی

شود و همچنین است اگر مشتری بگوید بفروختی بمن فلان مال را بفلان مبلغ و او بگوید

بلی فروختم آن مال را بتو بفلان مبلغ باز صحیح نیست بلی اگر بعد از گفتن بایع انکلام را

در باره مشتری بگوید خریدم آن مال را از تو بفلان مبلغ صحیح میشود و بیع

چهار رکن دارد بایع و مشتری و مثمن و ثمن و باید این چهار رکن در ایجاب ذکر

بشود یا بنام بردن و یا با اشاره بلفظ هذا و مانند آن و اما در قبول پس احوط

است اگر چه اظهر آنست که ذکر بایع در قبول شرط نیست بلکه همان قصد کافی

است پس اگر بگوید خریدم این متاع را بفلان مبلغ و نگوید از تو باطل نمیشود و اما

اضمار ثمن و مثمن و اقتصار بر همان لفظ قبلت پس در غایت اشکال است و اظهر

بطلانست و اگر فضولاً بفروشد یا بخرد پس اگر از هر دو جانب فضولی است

دو رکن بیع غیر مجری صیغه میشود و اگر از یکجانب فضولی یک رکن وی فضولی

است و دو رکن نیست که اضافه بهر دو صحیح باشد یعنی صیغه کلّ تشبه که ظاهر در

این بود که مال خود را فروخته مشتری نیز از برای خود خرید کافی است اما

بباید

عقود لازمه

قوله قصداً
یعنی حاجت نیست
که از جانب مالک بودن
را قصد نماید تا از جانب
او بشود بلکه از جانب مالک
خواهد شد مطلقا بحکم شارع مقدس

اینها که مالیات و غله و ...

شرح
اینها و امثال
حلال خود میدانند
و با اینها از برای
خود خرید و فروخت می
نمایند

11 باید در قلب خود قصد کند که از برای صاحب مالست بلکه همان که میدانند از
خود نیست کافیست و قصد اینکه از دیگریست ضرور نیست بلکه این مسئله اجماعیه
است نظر باینکه جمیع علماء امامیه بیع و شراء غاصب را داخل در بیع و شراء فضولی
فرموده اند و حال اینکه غاصب در ظاهر هرگز بزبان نمیآورد که از برای صاحب
فروشم و با این مال از غیر است بلکه غالبا قصد میکند که از برای خود میفروشم
و با منجم خصوصا سارقین و متصرفین در عوارض دیوانیه بلکه در صورت
جهل هم باینکه این مال از غیر است و یقین داشته باشد که مال خود است شبهه
بقصد مال خود میفروشد معهذا علماء فرموده اند که داخل بیع فضولی
است پس بیع غیر را شارع مقدس قایم مقام بیع مالک فرموده است قصداً نه
قصداً و بیع فضولی در حین جریان صیغه متزلزل است که اگر مالکش امضا کرد
بعد از پنجاه سال باشد سرایت میکند تمام آثار از اول لازم میشود و ثمن با
منافعش مال مشتری و ثمن با منافعش مال بایع می شود و اگر امضا نکرد مجموع بمالک
اول بر میگردد و بیع مال الصغار و مجانین نیز فضولی است پس اگر بعد از بلوغ
و رشد و عقل امضا کردند لازم والا باطلست اما تصرف در آنها نمیتوان کرد
تا امضا نمایند و اگر بولایت یا وصایت و یا وکالت بفروشد یا ابتیاع نماید و یا دعوی کند
بران صیغه این الفاظ را بولایة عن ولدی لفلان بعتک هذا المال بهذا
العوض و مشتری هم اگر ابتیاع بولایت نماید میگوید بولایة عن ولدی قبلت

مِنْكَ بِهٰذَا الْعِوَضِ هٰذَا الْمَالَ و در صورت وکالت بجز وصایت عَنْ فُلَانٍ و وِکَالَةً ۱۲
عَنْ فُلَانٍ بگوید اما صیغهٔ بیع بشرط پس این قسمست که بایع بگوید بِعْتُكَ هٰذَا
الْمَالَ الْمُعَيَّنَ بِهٰذَا الْعِوَضِ الْمُعَيَّنِ عَلَى الشَّرْطِ الْمَعْلُومِ یعنی فروختم بتو این مال
معین را که زمین یا باغ یا غیر اینها باشد که در صیغه بعوض هذا المال او را بگوید
بخلاف عوض معین که پول یا غیر آن باشد اسم او را ذکر کند بشرط معلوم که چنانچه
فسخ برد مثل ثمن باشد تا یک سال مثلا و یا شرط فروختن فلان ملک باشد
بااین بایع و غیر اینها پس مشتری قبول کند بگوید قَبِلْتُ مِنْكَ هٰذَا الْمَالَ الْمُعَيَّنَ
بِهٰذَا الْعِوَضِ الْمُعَيَّنِ عَلَى الشَّرْطِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول نمودم از تو این مال معین را
باین عوض معین بر شرط معلوم بقسمی که در ایجاب مذکور شد و دانسته شد که
اِشْتَرَيْتُ در قبول بهتر است از قَبِلْتُ و در شرح کبیر در امر رابع از فصل
لواحق البیع صیغهٔ بیع بشرط را چنین فرموده است بِعْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ وَشَرَطْتُ
عَلَيْكَ صِيَاغَةَ هٰذَا الثَّوْبِ یعنی فروختم بتو این متاع را و شرط کردم بر تو رنگ
کردن این جامه را پس مشتری قبول نماید همین مضمون را و این قسم در نظر حقیر
باطلست زیرا که شرط عطف می شود بر بعتک پس صیغه می شود علیحده و یک حکم
شرط آنست که در ضمن عقد باشد و این در ضمن عقد نمی شود بلکه امر می شود
مستقل و قسم دوم که بیع کالی بکالی است یعنی نسیه به نسیه باطلست
و بیع در بیعانه یعنی که اجل هر دو لازم باشد مثل نسیه است و اما اگر اجل نسیه

عقود لازمه

صیغهٔ سلم و سلف

۱۳ دین مؤجل دیگری تمام شده باشد جایز است فروختن یکی بدیگری و صیغه کالی بکالی
اینست که بِعْتُکَ ثَمَنَ هٰذِهِ النَّسِیئَةِ بِثَمَنِ تِلْکَ النَّسِیئَةِ یعنی فروختم تو قیمت
این نسیه را بقیمت آن نسیه تو پس مشتری گوید اِشْتَرَیْتُ ثَمَنَ هٰذِهِ النَّسِیئَةِ
بِثَمَنِ تِلْکَ النَّسِیئَةِ یعنی خریدم قیمت این نسیه را بقیمت آن نسیه که مال تست
یا بگوید بِعْتُکَ هٰذَا الدَّیْنَ بِذٰلِکَ الدَّیْنِ و مشتری بگوید اِشْتَرَیْتُ هٰذَا الدَّیْنَ
بِذٰلِکَ الدَّیْنِ و مانند اینها ولکن همگی باطلست **قسم سیم** صیغهٔ بیع سلم و
سلف است و این دو لفظ بیک معنی است که پیش ده نمودن ثمن است در ابتیاع
متاعی تا اجل معیّن و صیغهٔ این بیع مثل صلح است که ایجاب هم از بایع میشود هم
از مشتری ولکن اینقدر فرق هست که در صلح ایجاب از هر طرف که صادر شود
همان لفظ صالحت است و در اینجا اگر ایجاب از مشتری صادر شود بلفظ سلم
و سلف باید باشد و اگر از بایع صادر باشد بلفظ بیع باید باشد لکن در حقیقت
صیغهٔ سلم آنست که ایجاب از مشتری و قبول از بایع باشد زیرا که معنی سلم پیش ده
کردن است و در سلم مشتری ثمن را پیشتر رد میکند ببایع و مثمن را بایع در
آخر مدّتی که مقرر مینمایند رد خواهد کرد پس حقیقت سلم از بایع معقول نیست
پس جماعتی که ایجاب را بلفظ سلم از بایع نیز جایز دانسته اند باید سلم را مجاز استعمال
نمایند در بیع مجملاً صیغهٔ سلم صحیح اینست که مشتری بگوید اَسْلَمْتُ اِلَیْکَ دِینَارًا
فِی مَنٍّ مِنْ سَمْنٍ مَعْهُودٍ اِلیٰ شَهْرٍ یعنی لازم نمودم بر خودم پیش تسلیم نمودن یک

قسم سیم است از اسلام شش سلف از اسلاف ...

صاحب نقد را عرفاً مشتری میگویند و طرف ...

یکدینار دادی بتو و منتقل نمودم آن دینار را بتو در فروختن تو یکمن روغن
معهود را بمن در عوض او که تا بعد از یکماه تسلیم من نمائی پس بایع فوراً
بگوید قَبِلتُ اِسلامَكَ اِلَیَّ دیناراً فی مَنٍّ مِن سَمنٍ مَعهودٍ اِلی شَهرٍ یعنی
قبول کردم لازم نمودن ترا بر خود پیش تسلیم نمودن یکدینار را و منتقل
نمودن تو آن دینار را بمن در فروختن من بتو یکمن روغن معهود را که تا یکماه
تسلیم تو نمایم پس فروختم باین قسم و باید هر دو بدانند که مدت عرفیه مدت
انتقال مبیع است بمشتری یا مدت رد کردن مبیع است بوجهی زیرا که مسئله خالی
از خلاف نیست اگرچه اظهر در نظر ثانی است بلکه از فضلای عصر در کتاب خود
دعوی ضرورت فرموده است پس انتقال ثمن و مثمن هر دو در حین جریان
صیغه است و لکن رد کردن مثمن باید در اجل معین باشد از این جهة
اسلمتُ را ترجمه نمودم با نشاء لزوم رد نمودن ثمن پیش از مثمن نه بمعنی منتقل
نمودن وی را پیش از مثمن زیرا که فرض اینست که هر دو با همین صیغه منتقل می
شوند و اجل از برای تسلیم مثمن است نه انتقال و حتی اگر گفته شود که ظاهر
معنی اَسلَمتُ اِلَیكَ اینست که پیشتر رد کردم ثمن را بتو هم چنانکه در مجمع البحرین
از بعضی از اعلام نیز نقل نموده که سلم آنستکه عطا کند مشتری مالی را
در خریدن متاعی تا اجل معلوم و خود نیز او را رد نکرده است در جواب
میگوئیم که انشاء رد کردن عین خارجی همان رد کردن اوست زیرا که رد کردن

ابتداول
قول
مصنف
و از اینجهة
اسلمت را ترجمه
نمودم الخ تحقیق آنکه
انشاء لزوم رد ثمن عین از
انشاء صیغه انتقال است بلکه اولا
باید انشاء انتقال شود تا انشاء لزوم
رد فعلی یا وظاری شود و بعد از انشاء لزوم رد
هم همینقدر ثابت می شود که وجوب رد نمودن
بالفعل و منتهای اثر او این است که اگر
تخلف شود و رد فعلی بعمل نیاید حرمت
حاصل می شود و معصیت صادر
می گردد نه اینکه موجب بطلان
عقد می گردد و حصول
انتقال باطل
عقد لازم
حتی
گیرد که صحت عقد را بمعنی انشاء لزوم رد بالفعل کرد
پس
اسلمتك
باید از برای
انشاء انتقال کرد
ثمن را بشرط رد او
بالفعل در مجلس عقد در
مقابل مثمن بشرط تسلیم او بعد
از یکماه و بعد از آنکه رد بالفعل شرط
انتقال شد اگر رد بالفعل حاصل نشود شرط
انتقال بعمل نیامده و مشروط بدون شرط
حاصل نمی گردد و بنابر آنچه در مجمع البحرین و غیر
آن ذکر کرده اند که سلم بمعنای عطا کردن
است پس اسلام بمعنی اعطا می شود و
در اعطا و عطا لازم نیست قبض
جوامع خارجیه شده و کردن
ثمن با دست مثلا در مجلس
عقد بلکه انشاء بمعنی
دادن است
یعنی اول
عوض
و منتقل کردن مثلا اگر کسی با مصالحه یا هبه چیز
مالی بدیگری منتقل شرعی نماید می گویند که فلان کس
فلان مال را بفلان عطا نمود و رد کردن با دست
لزوم ندارد پس معنی لغوی اسلام که بمعنی عطا است
در اینجا خود هست با قصد انشاء و مراد انشاء
رد کردن عین خارجیست که بگویند تا صیغه

فعلی است از افعال جوارح و باید فعل مقارن وجود او پیشود نه قبل و بعد و در این
مقام تا صیغه تمام نشود تسلیم ثمن واجب نمی‌شود و چون این معنی ممتنع بود لهذا
اقرب بان دیدیم که لزوم رد نمودن باشد اختیار کردیم و باید تا مجلس عقد متفرق
نشده یعنی متعاقدین از هم جدا نشده ثمن را تسلیم بایع نماید اگر قبل از آن جدا شوند
بیع باطل میشود و در سایر بیعها این معنی شرط نیست و بعوض أَسْلَمْتُ إِلَيْكَ
اسلفت هم میتوان گفت و معنی وی همانست که گذشت و صیغه سلمی که ایجاب
وی از بایع و قبول از مشتری باشد این است که بایع بگوید بِعْتُكَ مَنًّا مِنْ سَمْنٍ
مَعْهُودٍ إِلَى شَهْرٍ بِدِينَارٍ یعنی فروختم بتو یکمن روغن معهود را تا یکماه به یک دینار
پس مشتری گوید اِشْتَرَيْتُ مِنْكَ مَنًّا مِنْ سَمْنٍ مَعْهُودٍ إِلَى شَهْرٍ بِدِينَارٍ یعنی خریدم
از تو یکمن روغن معهود را تا یکماه به یک دینار و باید فوراً ثمن را بسوی بایع رد
نماید تا قرینه شود که مراد از این صیغه سلم بوده است نه بیع بمدت زیرا که
بیع بمدت باطلست هم چنانکه از عوام مکرر شنیده ایم که در بیع شرطها میگویند
که فلان ملک را بفلان شخص فروختم تا یکسال و نمیدانند که این اقرار
است بر بطلان بیع زیرا که بیع بجمیع اقسام اش مثل نکاح دائمی است که مدت
قبول نمیکند نه مثل نکاح منقطع که قابل مدت باشد **قسم چهارم**
صیغه نسیه است بر وزن فعیله و اخوی همزه است لکن جایز است که قلب بیا
شده یاء را مشدد بخوانند و معنی وی تاخیر است و چونکه در این بیع ثمن مؤجل است

منفی نماند که رد کردن ثمن فوراً در مجلس عقد قرینه صیغه سلم نمی‌شود بلکه آن اعم است زیرا که ممکن است ...

باب اول

[illegible]

وثمن مؤجل لهذا او را نسیه نامیده اند وصیغه وی مثل صیغه بیع نقد است
که ایجاب از بایع وقبول از مشتری باشد مثل سلم پس بایع بگوید انسأتک هذا
المتاع المعین فی دینار الی شهر یعنی نسیه فروختم بتو این متاع معین را در
عوض یک دینار تا یکماه پس مشتری فوراً بگوید قبلت انسائک هذا المتاع المعین
فی دینار الی شهر یعنی قبول کردم نسیه فروختن تو این متاع معین را این در
عوض یک دینار تا یکماه و بعوض متاع معین گندم وجو وروغن وقریه وما هو ت و
کرباس و پول نقد مانند اینها از چیزهائی که قابل فروختن است ذکر کند بعوض
دینار ذکر کند هر چیز را که ثمن قرار میدهند اگر چه از منافع باشد لذا در سلم
نیز چنین بود و در اینجا نیز باید قصد کند که اجل مربوط باجل تسلیم ثمن است
نه انتقال وی بلکه انتقال هر دو عوض بتمام شدن صیغه حاصل میشود و جایز است
که با لفظ بیع خوانده شود پس بایع بگوید بعتک هذا المتاع المعین بدینار الی
شهر یعنی فروختم بتو این متاع معین را بیک دینار تا یکماه پس مشتری فوراً بگوید اشتریت
منک هذا المتاع المعین بدینار الی شهر یعنی خریدم از تو این متاع معین بیک دینار
تا یکماه و در این بیع قبض ثمن در مجلس عقد شرط نیست بلکه همانکه ثمن مؤجل شد
نسیه است و این چهار قسم بیع بود نسبت باجل و عدم اجل واما چهار قسم دیگر که نسبت
براس المال حاصل میشد نظر باول آنها مساومه است و معنی وی آنست
که بیع نماید اصلا راس المال را متعرض نشود و این افضل اقسام بیع است صیغه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عقود الازهر

این قسم همان صیغه هاست که در چهار قسم گذشته مذکور شد زیرا که در دو انها

متعرض راس المال نشده بودیم **دوم مرابحه** است بیان اینست که بایع

اخبار از راس المال مینماید با رضای مشتری ربحی برا و میافزاید صیغه وی اینست که

بایع بگوید بعتک هذا المتاع براس مالی و هو درهم و ربح هو نصف درهم یعنی

فروختم این متاع را بتو بسرمایه ام که یک درهم است با ربحی که او نصف درهم است پس

مشتری میگوید اشتریت منک هذا المتاع براس مالک و هو درهم و ربح هو نصف

درهم یعنی خریدم از تو این متاع را بسرمایه تو که یک درهم است با ربحی که او نصف درهم

سیم مواضعه است و آن اینست که بفروشد مال را بکمتر از راس المال و صیغه اش این

است که بایع بگوید بعتک هذا المتاع براس مالی و هو درهم و وضیعة عشر درهم

یعنی فروختم این متاع را بتو براس مالم که یک درهم است با وضع کردن عشر آن درهم

از برای تو پس مشتری فوراً بگوید اشتریت منک هذا المتاع براس مالک و هو درهم

و وضیعة عشر درهم یعنی خریدم از تو این متاع را براس مال تو که یک درهم است با وضع کردن

عشر آن درهم **قسم چهارم** تولیه است و آن عبارتست از فروختن متاع

المال بی زیاده و نقصان و صیغه وی این است که بایع بگوید ولّیتک هذا العقد

یعنی واگذاشتم بتو عقد بیعی را که من واقع نموده بودم پس مشتری فوراً بگوید قبلت

التولیة یعنی قبول کردم واگذاشتن تو مر آن عقد بیع را و جایز است نیز بلفظ بعت

و اشتریت بخوانند پس بایع بگوید بعتک هذا المتاع براس مالی و هو درهم یعنی

باب اول

صیغه رهن

۱۸ ثم ختم شو این متاع را باسم مال خود مرکه یک درهم است پس مشتری فوراً بگوید اشتریته

بذلک یعنی خریدم این متاع را بیک درهم که در اسم مال تست چهارم از عقود

لازمه عقد رهن است و رهن عبارتست از اینکه مدیون عینی را

وثیقه بگذارد در نزد رب الدین که در اول موعد اگر دین را رد نکرد رب الدین

آن رهن را بفروشد دین خود را بردارد اگر زیاد ماند بمدیون رد کند اگر کم آمد کم را

از مدیون مطالبه نماید باید رهن عین خارجیه باشد پس دین و منافع عمارت مانند

اینها رهن نمی شود و صیغه رهن آنست که مدیون بگوید ارهنتک هذا المتاع علی

جهت اینکه مقصود از رهن وثیقه است و دین و منفعت غالبا موثق بها نمی باشند

کذا یعنی وثیقه دادم بتو این متاع را برای دین تو که بر ذمه من است پس رب الدین فوراً

بگوید قبلت رهن هذا المتاع علی کذا یعنی قبول نمودم وثیقه بودن این متاع را نزد

من و در این صیغه فعل شرط نیست بلکه جایز است که راهن بگوید هذا المتاع وثیقة

عندک علی کذا یعنی این متاع وثیقه است در نزد تو برای فلان دین من پس مرتهن فوراً بگوید

قبلت هذا المتاع وثیقة علی کذا یعنی قبول کردم این متاع را وثیقه برای دین مشهور و

اجماعی است که عقد رهن لازم است از جانب راهن که باطل نمی تواند بی رضای مرتهن

جایز است از جانب مرتهن که بی رضای راهن می تواند باطل کند رهن را یعنی رد نماید

که احسان محض است که دین خود را بی وثیقه در نزد برادر مؤمن میگذارد پس احتیاج

است بقبول وی مثل ابراء که رضای مدیون شرط نیست و رهن خواستن از برادر

مؤمن مکروه است لهذا بیع بشرط نمودن نجت از آنست زیرا که کراهتی در وی نیست

عقود لازمه

قبض رهن باذن راهن شرط صحت رهن است پس تا بقبض مرتهن نداده است میتواند
برهم زند واستدامت قبض شرط نیست پس جایز است که از برای صحت بقبض وی بدهد
وباز استرداد نماید **پنجم از عقود لازمه ضمانت است** واصل
وی ماخوذ از ضمن است بجهة اینکه مال را از ذمه شخصی بیرون کرده در ضمن ذمه
شخص دیگر قرار میدهد پس در اصل باید محل او دین باشد نه عین پس ضمان عین
مبیع یا ماخوذ بسوم ومانند اینها را هم چنانکه مذکور خواهد شد بخلاف اصل است
وضمانت پنج رکن دارد ضامن ومضمون عنه ومضمون له وصیغه ودر
کردن انچهار رکن در صیغه لازم است پس صیغه وی اینست که ضامن خطاب کند به
مضمون له وبگوید ضَمِنتُ لَكَ مَا فِی ذِمَّةِ زَیدٍ مِنَ الدَّینِ یعنی متقبل شدم از برای تو آنچه
را که بر ذمه زید داری بذمه خود پس فورًا مضمون له بگوید قَبِلتُ ضَمانَكَ لِی
مَا فِی ذِمَّةِ زَیدٍ مِنَ الدَّینِ یعنی قبول کردم متقبل شدن تو دین مرا از ذمه زید بر ذمه
خودت وجماعتی از فقهاء امامیه رضوان الله علیهم قبول لفظی را واجب ندانسته اند بلکه
برضای مضمون له اکتفا نموده اند واین قول ضعیف است وهرگاه صیغه تمام شد ذمه
مضمون عنه بری میشود وذمه ضامن مشغول میشود بان دین وضمان متبرع جایز است
نه حواله بوی هم چنانکه خواهد امد بلکه شناختن مضمون عنه نیز شرط نیست مگر
قدری که بتواند تمیز دهد اورا از غیر او وصیغه را جاری نماید مثل اینکه شنیده که
شخصی نقد پنج من مدیون است بزید مبلغ معینی را واسم عمرو است ودر بلد

نام بچیزی نیست میتوان صیغه را جاری نماید چون مضمون عنه نیز شرط نیست پس از
موت نیز ضمانت جایز است و شناختن مقدار دین و جنس وی لازم نیز نیست پس
ضمانت آنچه در ذمه زید است مثلا کافی است در طریق استعلام بابینه عادله است اگر
بینه بمال مضمون له تفسیر کند بچیزی ضامن یقین بکند که در رقعه مکتوب است یعنی
یا دانا باید بر اینکه مشغول الذمه است بقدر یا این جنس نیست بعوض ضمنت تقبلت و
تحملت و تکفلت نیز جایز است و بعضی از علما علیّ ما لک علی زید را جایز
ندانسته اند بجهت اینکه صریح در انتقال مال از ذمه زید بذمه شخص نیست جمعی جایز
دانسته اند زیرا که ظاهر در ضمانست و صراحت شرط نیست در این قول اقوی است اینها ضمان
دینست و اما ضمان عین پس دانسته شد که صحیح نیست مگر ضمان درک مبیع یا ثمن مانند
اینها در سایر عقود مثل اجاره و صلح و صداق در نکاح اگر عین باشد زیرا که ضمانت
اینها در حقیقت ضمان عین نیست بلکه ضمان حق المطالبه است و محل وی ذمه است
شخصی که مال را بیرون فروشد در واقع مال غیر است او عمداً انشاء حق المطالبه زیرا
آن غیر بر این شخص در واقع هست پس شخصی که ضامن درک می شود حق المطالبه را از
ذمه بایع بر ذمه خود نقل کرده است باید دانست که مطالبه عین را از ضامن درک
نمیتواند کرد بلکه عوض وی که مثل است در مثلی و قیمت است در قیمی مطالبه خواهد نمود
و معنی درک تبعه نقص ثمن و عیب و کسر یا گر معنی غرامت است پس معنی ضامن درک ضامن
غرامت است پس اگر ضامن درک مبیع شود می گوید بمشتری ضمنت لک درکه هذا

الْمَبِيعَ عَنِ الْبَايِعِ الْفُلَانِيِّ یعنی بر ذمّهٔ خود منتقل نمودم غرامت این مبیع را از فلان

بایع پس مشتری میگوید قَبِلْتُ ضَمَانَكَ لِي دَرَكَ هٰذَا الْمَبِيعِ عَنِ الْبَايِعِ الْفُلَانِيِّ

یعنی قبول کردم انتقال غرامت این مبیع را بر ذمّهٔ تو از فلان بایع و همین که صیغه تمام

شد اگر مبیع مستحق للغیر برآمد پس اگر عین موجود است مشتری میبرد و تسلط بر ضامن

درك ندارد و اگر مفقود است از ضامن درك مطالبه مینماید یا تسلط بر منافع

نیز دارد با آنکه اشکالست اظهر ثانیست زیرا که ضمان ما لم یجب است نظر بآنکه هنوز منافع

را بایع مثلاً استیفا نکرده است تا خود ضامن شود و ضمان ضامن فرع ضمان الاست

و اغلب مردم از این معنی غفلت دارند که بمجرد جریان عقد بیع مثلاً عقد ضمان

درك را نیز جاری مینمایند این صیغه در اجنبی ضرور است اما خود بایع پس او در

اصل ضامن است ضرور صیغه نیست و اگر ضامن درك ثمن باشد پس رو بیایع می

کند و بعوض مبیع ثمن و بعوض بایع مشتری میگوید اگر ضامن هر دو باشد رو بهر دو

کرده و اسم مبیع و ثمن هر دو را میبرد و جایز است که ضامن درك را در غیر قرار داد

مثل عمارت و باغ و قریه و مانند اینها پس ضامن درك بگوید ضَمِنْتُ لَكَ دَرَكَ

هٰذَا الْمَبِيعِ فِي هٰذَا الْمَتَاعِ عَنِ الْبَايِعِ الْفُلَانِيِّ و مشتری گوید قَبِلْتُ ضَمَانَكَ

لِي دَرَكَ هٰذَا الْمَبِيعِ فِي هٰذَا الْمَتَاعِ عَنِ الْبَايِعِ الْفُلَانِيِّ پس انحلال درك مثل رهن

محسوب میشود که مالکش نمی تواند او را بفروشد اگر بمیرد وارثش نیز نمیتواند بفروشد

بلکه انتفاع از وی میبرند و محبوس است تا زمانی که مضمون له اذن دهد که

بفروشند و باید دانست که ضمانت چه در دین باشد و چه در درک مبیع نمی
خواهد زیرا که تابع آن دین سابق و بیع مذکور است پس مثل بیع تابع مدیون
انها است بلی اگر مدت قرار بدهند بعد از مدت آن تعیین ملک می شود از درک

و نیز باید دانست که در ضمن همان عقدی که ضمان از برای او است شرط ضمان درک
نتوان کرد زیرا که عوضین در آن عقد ملک بایع و مشتری بوده است ضمان درک
لغو است اگر ملک غیر بوده است عقد باطل است و ضمان نیز در ضمن آن باطل میشود
پس اگر بخواهند شرط کنند در ضمن عقد لازم دیگر شرط نمایند بعد از آنکه شرط کردند
باید صیغه ضمان را بخوانند به همان شرط اکتفا نکنند زیرا که شرط ناقل نمی شود
و این قسم ضمانت را بایع از برای مشتری و مشتری از برای بایع می تواند کرد ششم از

عقود لازمه حواله است

و حواله نیز در دین است نه عین پس فرقی
با ضمانت در نزد بعضی از فقها آن است که ضمان بری صحیح و محال علیه بودن بری صحیح
نیست و در نزد مشهور که محال علیه بودن بری را جایز میدانند و حق نیز همین است
این است که ضمان تعهد مالی است که در ذمه غیر است چه بداند چه نداند و حواله نقل
کردن مالی است از ذمه ای به ذمه دیگر و همچنین رضای سه نفر در حواله شرط است محیل که
مدیون است و محتال که دائن است و محال علیه که غیر [illegible] است و مقتضای
وی این است که ارکان وی نیز پنج باشد مثل ضمانت ولکن مشهور آن است که ایجاب از
محیل و قبول از محتال باید باشد و قبول محال علیه در صیغه شرط نیست بلکه رضای

عقود لازمه

وی شرطست اگرچه بعد از زمان از صیغه و یا قبل از وی باشد این صیغه حواله است که
محیل بگوید بمحتال که اَحَلْتُكَ عَلیٰ زَیْدٍ بِدَیْنِكَ الَّذِی فِی ذِمَّتِی یعنی حواله کردم ترا
بر زید بآن دینی که تو بر ذمه من داری پس محتال فورا بگوید قَبِلْتُ اِحالَتَكَ اِیّایَ
عَلیٰ زَیْدٍ بِدَیْنِیَ الَّذِی فِی ذِمَّتِكَ یعنی قبول کردم حواله کردن تو مرا بر زید بآن دینی
که من در ذمه تو دارم و صیغه که از کلام جمیع فقهاء فهمیده میشود این است لکن این
صیغه سه اشکال دارد اوّل است که منافات دارد با آنکه تعریف کرده‌اند حواله را
بتحویل مالی از ذمه بذمه دیگر زیرا که مقتضای وی است که مال مفعول‌به بشود زیرا که
او را نقل میکنند از ذمه بذمه دیگر و در این صیغه صاحبان را مفعول‌به نموده‌اند
اشکال دویم است که در شریعت ما معهود نیست که احدی تسلّط بر نقل مال دیگری
داشته باشد اصالةً و نه فضولةً و مقتضای وی است که بگوید اَحَلْتُ مالِیَ الَّذِی فِی ذِمَّتِهِ
زَیْدٍ اِیّاكَ بِدَیْنِكَ الَّذِی فِی ذِمَّتِی پس محتال بگوید قَبِلْتُ اِحالَتَكَ مالَكَ الَّذِی فِی
ذِمَّةِ زَیْدٍ اِیّایَ بِدَیْنِیَ الَّذِی فِی ذِمَّتِكَ و اشکال سیم است که در شریعت ما معهود نیست
که رضا شخصی شرط باشد در عقدی که نه ایجاب وی شرط باشد در انعقاد و نه قبول وی
و این اشکال سیم را بعضی از علما فرموده‌اند و لکن دو اشکال دیگر را احقر فرموده
پس احوط است که هر دو صیغه را که نوشتیم بخوانند و محتال علیه با محتال هر دو فورا قبول
بگویند ان شاء الله العالم بحقایق احکامه همین که صیغه حواله تمام شد محیل بری الذمه می
شود اگرچه محتال او را ابرا نکند و قول جماعتی از فقهاء ما رضوان الله علیهم باینکه

عـه در فضولیه معروف نیست اگرچه ممکن است که
از
روی
قیاس یا
مشد که بیاورند
و لفظ و نه فضولة می
شود که از باب تسامح
کاتب باشد و مراد این باشد
که تسلط بر مال دیگری چنانکه معهود
نیست و لکن فضولا معهود است چنانکه در
عقود فضولیه و در ما نحن فیه تسلط اصلی حاصل شود
جهت اینکه تحویل مال محتال را تسلیم می‌کند بمال
علیحده در ذمه محتال علیه می‌شود که از کلام مصنف
باشد و مراد این باشد که تسلط بر مال
دیگری معهود نیست در شرع نه اصالةً و
نه فضولةً و در عقود فضولیه اصل
عاقد فضولی را تسلط ندارد
بلکه جهت اشتراط رضای
صاحب مال و اجازه
او است تسلط
صاحب مال را
حاصل شود

۲۴ تا ابراء نکند او بری الذمه نمی شود ضعیف است **هفتم از عقود لازمه کفالت** است و آن مثل ضمانت است ولکن این قدر فرق دارند که ضمان تعهد بمال است و کفالت تعهد بنفس یعنی ملتزم شدن است باینکه مکفول را احضار نماید هر زمانی که مکفول له بخواهد و محل کفالت نفسی است که مدیون باشد در باب الدین حق خود از وی مطالبه نماید یا قتل نفسی یا جنایت دیگری بر شخصی وارد کرده باشد که از وی مطالبه قصاص و یا دیه نماید و هم چنین است از برای اعیان مغصوبه و مقبوضه بسوم مانند اینها که کفالت اینها نیز جایز است حال اینکه در ضمان اینها خلاف بود و اما در حق تا پس کفالت جایز نیست اجماعا و در ایجاد رضای کفیل و مکفول له شرط است و اجماعا رضای مکفول شرط نیست همچنانکه در ضمان نیز چنین بود و لکن در اینجا احتمالی نظر می آید که قبول لفظی از مکفول له شرط نیست بلکه همان رضای وی با ایجاب کفیل کافی است همچنانکه در ضمانت گفته بودند پس کفیل می گوید كَفَلْتُ لَكَ زَيْدًا بِأَنْ أُحْضِرَهُ مَتَى شِئْتَ یعنی کفیل شدم از برای تو زید را باینکه حاضر کنم هر وقتی که تو بخواهی که استیفای حق خود از وی نمائی پس مکفول له بگوید قَبِلْتُ كَفَالَتَكَ لِي زَيْدًا بِأَنْ تُحْضِرَهُ مَتَى شِئْتَ یعنی قبول کردم کفیل شدن ترا از برای من زید را باینکه حاضر نمائی او را هر وقتی که من بخواهم از برای خود و مؤجل نیز جایز است مثل اینکه بگوید کفیل شدم تا یکماه مثلا و همین که صیغه تمام شد بر کفیل واجب می شود که او را بحسب شرط خود که هر وقت و یا تا بفلان مدت احضار نماید پس اگر احضار نکند یا بدان دینی

۳۵

که در ذمهٔ او بود کفیل از خود بمکفول له تسلیم نماید اگر قصاص است بعوض وی دیه

بدهد بلی اگر مکفول له طلب نکرد مکفول را تا وفات کرد کفیل بری الذمه می شود از

غرامت و اگر مکفول له طلب نکرد مکفول را تا اینکه بدون تقصیر وی و حفظ وی

کفیل فرار کرد و با صاحب تشاطر شد بجائی که کفیل یافت و تمیز احضار او نشد

قول دوی هست یکی انکه مخیر است که یا احضار وی نماید یا غرامت بکشد خود اگر

براءت دوم انکه مثل موت کرکفالة باطل می شود و سیم انست که واجب است بر

مکفول له صبر نماید تا اینکه ان مانع زایل شود و اگر زایل نشد تا مکفول وفات نمود کفیل

بالملست الاولی و این قول اظهر است و در حکم کفالت است گریزانیدن مدیون از دست

رب الدین و جانی بقتل و بسایر جنایات از دست مجنی علیه که گریزانده را حاکم شرع

اجبار می نماید که یا مدیون و جانی را احضار نماید یا دین و دیه قتل و یا جنایت دیگر را

تسلیم مجنی علیه نماید و چه بسیار مردم از این معنی غفلت دارند سعیها می کنند که

قاتلین و مدیونین را بگریزانند نمیدانند که ضامن می شوند در دنیا و در قیامت صاحب

حق مطالبه می نماید در دنیا نیز بعد از مردن مثل سایر دیون حلول در ترکه می کند

و کار را بر وارث مشکل می کند و باید دانست که کفالة مکروه است و در بهشت که

ضامن نیز مکروه باشد **هشتم از عقود لازمه مصالحه است**

صلح بکسر صاد نیز بمعنی او است هر دو مصدر باب مفاعله هستند صلح بضم صاد

اسم همین مصدر است بمعنی سلم نیز آمده است که بمعنی آشتی است و هم مذکر

٢٦

مباید وهم مؤنث وصَلاح بفتح صاد که مصدر مجرد اینها است ضد فساد است پس اصل معنی
مصالحه رفع فساد است و باین مناسبت اشتقاق این صلح میکوینند و از این جهت بعضی از
علماء عامه مصالحه بی نزاع را باطل دانسته و بعضی از علماء ما این اشکال کرده و نزاع را
تعمیم داده است بنزاع واقع ومتوقع زیرا که ممکن است در هر جا نزاع و افتنی و این
ضعیف است و حق آنست که احتیاج بقید نزاع نیست مثل مصالحه است مسالمه و چون مجرد
هر دو لازم است پس اینها نیز لازم هستند نه متعدی و قول صاحب مغنی باینکه الف باب
این تفریع درست نیست از جهت اینکه از لازم بودن مجرد فعل لازم بودن ... لازم نمی آید
مفاعله نیز از حروف تعدیه است و از این جهت جالسته بمعنی همنشین شدم ترا استعمال
شده نادر است با وجود اینکه تعدیه نیز بنا بر این است که بمعنی همنشین خود کردانیدم
ترا باشد نه بمعنی همنشین شدم ترا و مقتضای اصل ثانی است بلی چونکه اجماعی امامیه
است که عقد مصالحه از عقود ناقله است پس باید معنی نقل در وی اعتبار شود و چونکه
معنی اول با متعدی باشد و این کلام ضعیف است چنانکه در حاشیه بیان آن داده شده
باید فرق میان او و سایر عقود ناقله مثل بیع و اجاره و مانند اینها پس باید چیزی که منا
معنی لغوی صلح است در این انتقال اعتبار کرد مثلاً در بیع باید قصد کرد که نقل کردم
این عین را بطور مماکسه و سخت کرفتن و یا ربح کردن و در اجاره باید قصد کرد که نقل
کردم این منفعت را بطور مماکسه و سخت کرفتن و یا ربح بودن اما در مصالحه باید قصد
کرد که نقل کردم این عین را اگر مصالحه بعین واقع شود و یا این منفعت را اگر بمنفعت
واقع شود بطور کذشت و عفو و اغماض و از این جهت است که مشهور شده است که در
مصالحه غبن نیست ولکن علما غبن را در وی جاری میدانند بجهة اینکه عدول مردم

غبن جاری است و جهتی که در متن ذکر شده که عدول مردم از سایر عقود بصلح از برای توسعه است که جهالت بعوضین در او جایز است پس بجهة این جهة فی الجمله
بلا معنی است و میزانی از برای آن نیست و مصالحه اگر در جای بیع است باید جهالت مطلقا جایز نباشد و اگر احتمال مصالحه است که مشهور شده که مصالحه جهالت
روا است باید بالمطلق جایز در او عیب نکند یا میزانی در برای جهالة کذاشته شود و در مصالحه هم سخت کرفتن مثل سایر معاملات جایز خود مقصود
تسلیم کرده معمول است لکن عدول از بیع مثلاً بسوی مصالحه با وجود مماکسه و سخت کرفتن قرینه این کردن که قصد کذشته حقیقی را انداز نشده ملکه
شبیه از قصه می نماید قول بلا معنی است و اگر مراد این است که کذشت کلی نمی کنند و کذشت جزئی می کنند پس اینها از جهة اینکه در او قصد کذشت
(ذریعه) کذشت

عقود لازمه

اینکه یک معنی علیحده که مناسب است از معانی
بوده
باشد پیدا
نمود بلکه معنی مصالحه
همان معنی است که بیان
کردیم یعنی قرار دادن خوب
و با صلاح گذاشتن و این معنی
جنسی است که در تحت او جمیع عقود
مخصوصه مندرج است نه معنی گذشت و عفو که
مقام ادرا گرفته و حال اینکه نه معنی لغوی است
از برای لفظ مزبور و نه معنی اصطلاحی
شرعی و مراد مقصود از لفظ گذشت نمودم
که در معنی مصالحت ذکر کرده
اگر همان گذشت و عفو
است که سابقا
ذکر کرده

27

از بیع و اجاره و مانند اینها بصلح از برای توسعه در مصلحت که جعل بعوض این دو جایز
است فی الجمله و در باقی جایز نیست و جمله از خیارات در وی نیست مثل خیار مجلس و خیار
حیوان و خیار ثلثة ایام و مانند اینها نه بجهة گذشت کردن از قیمت عادله و یا گذشت
کردن از غبن و عیب و مانند اینها بلکه در این نیز مثل سایر معاملات سخت میگیرند
و قصد بیع بودن دارند پس این سلوک قرینه است بر اینکه قصد گذشت حقیقی
و عفو واقعی نمی نمایند بلکه شبیه اظهار قصد مینمایند در اینکه بسیار وقت در تعیین
مسافت و مدد مقدار و مکان و زمان وی نمی نمایند در تشبیه اندک مشابهت
کافیست و این تطویل کلام بجهة آنست که صلح سید الاحکام است و نایب مناب بیع و اجاره
و مزارعه و مساقات و عاریه و ودیعه و ضمانه و کفالة و هبه و ابرا و غیر اینها میشود
و هم بعوض پس باید معنی مناسب همه اینها را یافتن تا در همه جاری شود پس اگر با
عوض باشد یکی از متصالحین میگوید صالحتک عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی
گذشت کردم تو را از این متاع با انتقال نمودن بعوض این مبلغ پس آن دیگری بگوید
قبلت المصالحة عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم گذشت نمودن تو را از این
متاع با انتقال نمودن با این مبلغ و جایز است که قصد کند که منتقل نمودم بتو بطور گذشت
از این متاع با این مبلغ و چونکه معنی نقل را در وی قصد باید کرد و او متعدی است پس
جایز است که متعدی بمصالح عنه بدون لفظ عن نیز بشود باین قسم که صالحتک هذا
المتاع بهذا المبلغ یعنی نقل کردم بتو این متاع را بطور گذشت و عفو بعوض

باب اول

مبلغ پس او بگوید قبلت المصالحة لهذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم نقل

کردن تو این متاع را بمن باین مبلغ و در معنی گذشت باید این معنی را قصد نماید

که هم چنانکه در گذشت کردن دقت نمی نمایند من هم نیز در تعیین عوض چنین

دقت نکردم که صبر کنم تا بجهت ذن وکیل بتو منتقل نمودم و قیمت

حد بتو منتقل کردم مانند اینها نه اینکه از جمیع جهات مثل گذشت کردن منتقل

کردم که تا غبن و عیب مانند اینها از این نیز شامل شود هم چنانکه تفصیلا گذشت و

چونکه بنای وی بر گذشت نمودن و عفو و اغتفار است پس از هر دو جانب اینجا و قبول

جایز است زیرا که در هر دو جانب دقت در تعیین عوض نمی شود پس مصالح

در این صیغه با ابتداء است هر یک کما اول گفتا و مصالحت و اندیکی متصالح

و عوضی را که اول میدهد مصالح عنه و ثانی میدهد مصالح به است و بدل عن علی

و من نیز میتوان گفت هم چنانکه علامه مرحوم در قواعد استعمال فرموده و اما بدل

با کلمه دیگر جایز نیست و لکن اصل عن است در این مقام اگر چه معنی حقیقی انها را خواست

نیز ممکن است بلکه اولی است که تا مجاز در صیغه لازم نیاید نظر باینکه اصل در عقود

الفاظ حقیقیه است مجاز جایز نیست مگر دلیلی از اجماع و غیره بر آن قائم شود هم چنانکه

در اینجا شده است پس اگر معنی حقیقیه علی را قصد کند معنی چنین شود که گذشتم هم چنان

میگویند قلم کشیدم بر سر این حساب یا بر سر این متاع که اشاره باشد باین که از او دست

برداشتم و منتقل بتو کردم و در من قصد نماید که گذشتم و ابتدا کنند چنین سر از این

عقود لازمه

مناعت و انتها و نی نعوض معین یعنی گذشتم از این متاع بسوی تو بعوض جایز است
بعوض صالحتك سالمتك بگوید اما نقلت الیك پس جایز نیست زیرا که سالمتك را
در کتب لغت تفسیر بصالحتك نموده اند که بعوض باشد چنین بگوید صالحتك
عن هذا المتاع یعنی گذشت کردم ترا از این متاع بنقل کردن بتو بعوض پس اگر
فورا بگوید قبلت المصالحة عن هذا المتاع یعنی قبول کردم گذشتن ترا از این متاع
بمن بر نحو انتقال بعوض و در این وقت که بی عوض شد شبیه برا و هبه میشود و اگر
بمنافع تعلق یابد شبیه عاریه میشود اما عاریه عقد جایز است و صلح عقد لازم

هم از عقود لازمه اجاره است مثلثة الفا یعنی بهر سه حرکة

همزه و برا خوانده اند ماخوذ است از اجر که بمعنی ثواب و جزاء است و آن اسم مصدر است
بمعنی اجرت یعنی کرایه اجیر نه اینکه مصدر اجر از باب افعال باشد چنانکه کاهی توهم میشود
زیرا که مصدر وی ایجار است نه اجاره پس استعمال وی در این عقد مخصوص خلاف استقراء
عقود است زیرا که کثر انها مصادر است باجماع عامه و خاصه در شرع انور اجاره تعلق
بر آخرین میگیرد نه بجواهر پس معنی اجاره دادن خانه و بخوان نقل نمودن منفعت عوضه
آنها است به فلان شخص اجیر متعارف شده درمیان مسلمین که باغ و نخلستان و بستان
خربزه و هندوانه و جوز قهر و مانند اینها را باجاره میدهند امری است که در دین اسلام
نیست و عوضین هر دو حرام است و اجاره چهار رکن دارد متعاقدان و صیغه و منفعت
و عوض که در دو تای اخیر یعنی شرط است بحیثیتی که معلوم غیر یعنی مجهول مرتفع شود

باب اوّل لمّا کان ... ببقاء ... است و الان ترتیب می یابد و مقصود این ترتیب بیست پس اجاره باطل می شود و عوضین هر یک مال صاحب خود شو
د بشه و تصرف در آنها درست می شود و هیچ ... این تصرف مرتب می شود و لهذا فرموده که عوضین هر دو حرام است و لکن حکم بیطلان اجاره باغات مثلاً مطلقاً

... انچه که اجرت در زیادی و کمی او تفاوت میکند باید تعیین شود مثل بیع و در صیغهٔ

اجاره ایجاب از صاحب منفعت است و قبول از صاحب عوض و اوّلی را موجر و مکری

مکاری و ثانی را مستاجر و مستکری گویند پس صاحب منفعت میگوید اجرتک هذه الدار

سنةً بالمبلغ المعلوم یعنی این عمارت را اکرا نمودم بتو که یک سال استیفاء منافع

وی نمائی که انمنافع را منتقل نمودم بتو بمبلغ معلوم پس مستاجر جواب گوید قبلت الاجارة

سنةً بالمبلغ المعلوم یعنی قبول کردم و اکرا نمودن تو این عمارت را بمن که یک سال

استیفاء منافع وی را که منتقل بمن نمودی نمایم بمبلغ معلوم و اگر قصد کند که منافع این

عمارت را بتو منتقل نمودم در یکسال بمبلغ معلوم و اگر قصد کند که منافع این عمارت را

بتو منتقل نمودم در یکسال بمبلغ معلوم و مستاجر نیز قبول نماید محل اشکال است زیرا که

علامه مرحوم در تذکره فرموده اند که ملّکتک منفعة هذه الدار تا آخر بقصد اجاره

صحیح است و امّا اجرتک منفعة هذه الدار الخ باطلست زیرا که لفظ اجاره حقیقت است

در اضافه بعین بخلاف تملیک که هم اضافه بعین می شود و هم بمنافع بعد از آن نقل جواز

ثانی نیز نموده است و غیر جواز یعنی از جماعه شافعیه و رد فرموده است و از این ظاهر می شود

که اجماعی امامیه بلکه غیر این جماعه از شافعیه بطلان این است و چون قصد کردن

منافع بعینه معنی ملّکتک منفعة هذه الدار بود لهذا اجاره را بان معنی اول ترجمه

نمودم که ما حاصل با شد بعوض اجرتک اکریتک نیز جاری است زیرا که او نیز موضوع است

از برای اضافه بعین و امّا اجرتک از فعل مجرد پس اظهر جواز اوست هم چنانکه در قران

مقصودش ظاهر الجنب ظاهر کلام سابقی او نیست
که
از
صیغه بیعه
این فقره را
بگیرد محل اشکال است
و دال ... در صیغه سابقه
مقصود باطل همین است که
صیغه اجاره واقع شده و بتعلق مال
اجرت بعین و قصد انتقال منافع ...
می شود صحیح است بلا اشکال و لکن از ما بعد کلام
مقصودش این است که اگر از لفظ اجرتک مطلق
نقل قصد کند و او را متعلق بمنافع نماید اشکال
وارد شده اجرتک منفعة هذه الدار و این ...
نیست جهة اینکه معنی اجرت لغة و عرفاً
معنی تعلق بیت و ... مجاز است و
مجاز در عقود جایز نیست خصوصاً
که استعمال از برای وی
معروف نباشد ...
قوله اظهر جواز
اوست الخ
لا یکفی
ظاهر کلام مصنف جواز اوست در جای اجرتک و اکریتک

عقود لازمه

اَنْ تَاجُرَنِی ثَمَانِیَ حِجَجٍ دلالت بر آن دارد و در صحاح نیز گفته است اَجَرْتُ الرَّجُلَ فَهُوَ یَاجُرُنِی
ثَمَانِیَ حِجَجٍ ای یَصِیرُ اَجِیرِی

دهم از عقود لازمه مزارعه است

و آن معامله است بر زمین بزراعت کردن بحصه معینه از نماء آن زمین پس پنج رکن دارد مزارع که صاحب زمین است و مزارع که زراعت کننده است که او را عامل نیز میگویند تعیین زمینیکه قابل زراعت باشد یعنی اگر ابیاریش بآب باشد آب داشته باشد اگر دیمی است شوره زار و سنگستان نباشد حاصل بیاورد و تعیین مدت بحیثیتی که احتمال زیاده نقصان نداشته باشد مثل سال و یکماه و دو ماه نیز بسبب زراعت بحیوان و تعیین حصه مشاعه مثل ثلث و ربع خمس از برای عامل هم چنانکه در کتاب اجاره عینه است مزاد برای صاحب زمین زیرا که باء از برای معاوضه است و عامل مستحق عوض است از برای عمل خود بلی حصه ای که معین شد حصه دیگری نیز معین میشود همراه لکن مدخول باء نمی تواند شد زیرا که حصه در عقد ذکر نشود بلکه بگوید چیزی بتو میدهم یا ترا راضی میکنم هم چنانکه در میان عوام متعارفست و یا اینکه فلان مبلغ بمن بده و این زمین را از برای خود زراعت نما و ده من از حاصل وی از تو باشد باز باطل خواهد بود و هم چنین است اگر شرط کند که اول بذر را از میان بر دارند بعد از آن ثلث یا ربع مثلا از یکی باشد و باقی از دیگری باشد که این نیز باطل است و بعد از تعیین اینها صاحب زمین گوید زَارَعْتُكَ عَلَى هٰذِهِ الْاَرْضِ سَنَةً بِخُمْسٍ مِنْ حَاصِلِهَا یعنی زراعت کردن از برای من دادم بتو این زمین را در یکسال باینکه خمس حاصل از تو باشد پس تو که عامل بگوید قَبِلْتُ الْمُزَارَعَةَ عَلَى هٰذِهِ الْاَرْضِ سَنَةً بِخُمْسٍ مِنْ حَاصِلِهَا

باب اول

یعنی قبول کردم زراعت کردن این زمین را از برای تو در یکسال یا اینکه حق حاصل این زمین
باشد و بعضی از علمای ما در قبول بفعل را کافی دانسته اند و فرموده اند که اگر بعد از ایجاب
عامل مشغول زراعت شود عقد مزارعه لازم می شود و محتاج بقبول لفظی نیست
این قول ضعیف است و همین که صیغه مزارعه تمام شد عامل مختار است که هر بذری را
که صلاح داند در آن زمین زرع نماید و جایز است که در ضمن عقد شرط کنند بذر معینی را
مثل گندم و جو و مانند اینها و همچنین زمان آب دادن مثل اینکه در هر ماهی یکدفعه آب
بدهد و مانند اینها و همچنین جایز است که شرط کنند در ضمن همین عقد یا عقد دیگر که
مرغ و عماره و هیزم و بار [illegible] بخانه صاحب زمین و مانند اینها را اما همه اینها را باید
تعیین نمایند که غرر نداشته باشد مثل اینکه مرغ را تعیین نمایند یا بپیمایند که بفلان
قد و قامت باشد هم چنانکه در مسائل فرموده اند و در رساله علیحده بفارسی نوشته ام
و فصل عمله را که چهار یا پنج باشد هیزم را [illegible] چوب چند من باشد یا در اکند
یا جو و نمک و برنج را هم و مانند اینها را و چند خروار باشد بچه قدر مسافت ببرند
و اگر صیغه بعربی یا ترجمه و یا بزبان خود شان نخوانند مزارعه فاسد می شود هر چه
ارباب از ایشان میگیرد حرام و هرچه ایشان در زمین میکارند یا میکنند و عبادات
و غسل و وضو و غیر اینها حرام و باطل خواهد شد زیرا که اجماعی امامیه است که مأخوذ
بمعامله فاسد حرام است پس اگر بذر از رعیت باشد هم چنانکه در ولایت ما متعارف
است مجموع حاصل از او است و ارباب حقی نمیرسد بلکه اجرت زمین را از رعیت بگیرد

شود و الا باید موافق شرط رفتار شود و در ۲ ۳
صورت اطلاق منصرف می شود به [illegible] متعارف
در عرف چنانکه آبیاری را اگر مطلق ذکر کرده
بوده منصرف می شود بمقدار متعارف
عرفی که بسیار باشد که [illegible]
از جهت بسیاری ضرر رساند
و نه کم باشد که ضرر
رساند و اگر
شرط را
کرده اند
که در هر ماهی مثلاً یکدفعه آب دهند باید موافق شرط
رفتار شود

[illegible]

از جهت تقصیر خود عاصی شده و این عصیان در
مقدمه است و لکن بعد از آنکه از آنجا در گذشت
جاهل در حالت جهل خود غافل است و او را تکلیف
نداره و اگر او را متفطن فرض نمائیم که تردد دارد
که می باید حکم مسئله را می فهمیدم و در این حالت تردد در باره عبادت را بجا می آورد عبادت باطل است لکن نه از جهت حرمت در حالت جهل بلکه از جهت

عقود لازمه

اجرت نیز پول است نه رکن عقد بوجود مانند اینها ما کراوان ارباب است مجموع حاصل از

او است و حقیقت اجرت نیز دیگری خود شد الذا بایستی مطالبه نماید اگر او را امر کرده باشد

که در این زمین زراعت نماید اگر اینها را علامه مرحوم در تذکره و میرزای قمی

در مسائل رشتات و مرحوم حاجی سید محمد باقر اعلی الله مقامهم در مسائل رشتات

خود و غیر ایشان در کتب خود فرموده اند لکن شریعت چنان از خاطر مردم محو شده

است که در چنین عمل عظیم که اکل و شرب و لباس و سایر ما یحتاج عموم ناس از او است

چنان مسامحه نموده بی تقلید و اجتهاد عمل کرده اند که وحشت از شنیدن آن می نمایند

و مع هذا از حاصل دریا بجور زراعت خود را مستطیع می دانند بحج می روند حال آنکه

بکرمال غیر است و خیرات و مبرات دیگر می نمایند و صداق از برای زوجات خود قرار

می دهند غلام و کنیز بعد و ابتیاع می نمایند لباس عبادت و لوث می نمایند

و مساجد بنا و تعمیر و حضانت منبر که می کنند و نمی دانند که فعل حرام می نمایند مسلمانان

بحرام می اندازند بعضی از اهل علم بجهت عدم اطلاع از قواعد فقهیه گاهی تحلیل می کنند

نمایند با اینکه این زراعات متعارف از زمان ائمه اطهار است و گاهی با اینکه زراعت معاطات

است و گاهی با اینکه سیره مسلمین بر اینها جاری شده است و سیره مسلمین بالاتر از

اجماع است و حال آنکه هر یک ما بدون تأملی دفع می شود اما اول پس بجهت اینکه اباحه

بلفظ یا فعل می خواهد که دلالت بر وی نماید تا انجا لفظ بشبیه ایم که مالک قریه

نیز غالبا بگوید که مباح کرده ام که زراعت کردن شما را در ملک این قریه یا رعایا یا مالک

باب اول

فریه بگویند که ما مباح کردیم تو این حصه که تمام بذر ما است بلکه تنها امر اینست که راضی
نشده‌ایم باین عمل بگویم پس نقل کلام مینمائیم و میگوئیم رضای هر دو بنحو لزوم است یعنی
رضا هست مبنی بر این خود را بر زراعت مسلط میدانند که اگر جوانی از جوانات زراعت
مجموع بذر را از دست میان زراعت برود آن رعیت را جریمه اذیت نماید و میگوید که
مال مرا و خود را ضایع کرده و اگر رعیت چیزی از آن زراعت را ببرد هم خود را دزد
میدانند هم مالک زمین او را و اینها دلیل است بر اینکه رضا مقید بمالکیت
ایشان هست نه رضای مطلق و قید که رفت مقید نیز میرود به همین دلیل مقبوض بمعامله فاسده را
اجماعا حرام دانسته‌اند. واما ثانی پس بجهت اینکه در معاملات باید جمیع شرایط صحت معامله
باشد مگر صیغه مفروض این است که مالک زمین با رعیت نه مدت زراعت تعیین
کند نه زمین و نه حصه و نه غیر اینها را بلکه بر همان قسم متعارف زراعت مینمایند
که از قدیم متعارف شده سال بسال رعیت زراعت و ارباب رعیت را در این خصوص
نمی‌بینند اگر سؤال شود که گندم را چند ماه و شلتوک را در چند ماه مزارعه نموده‌اند
اصلا نمی‌فهمند که چه بگویند بلکه بعد از تفهیم یقینا میگویند که تعیین مدت نکرده‌ایم
واما ثالث پس بجهت آن است زیرا که سیره مسلمین در صورتی حجت است که معارضه
با اقوال فقهاء و اجماع ایشان ننماید و در این مقام جمیع فقها فرموده‌اند که مزارعه بدون
صیغه و سایر ارکان باطل و مقبوض بجهت وی حرام است بلکه در حقیقت این کلام منع
سیره می‌نماید زیرا که علما اعلام صاحبان تقوی در هر زمان با رعایا خود مزارعه می

عقود لازمه

نمایند یا بمصالحه مانند آن حاصل یا بر هر حال اینکه یکنند نیز بر همین قسم که حالا عشو

و تطویل مقال در این مقام اگرچه بیشتر از این ضرور است بجهة آنکه جمیع معاش به معامله

و اکثر بمراد عمل است اما از وضع این رساله که از برای محض بیان عقود است خارج است

لهذا اقتصار بر تنبیه نمودیم و هر مؤمنی که سایر مسائل این را طالب باشد در کتب مطوله

است رجوع نماید حقیر نیز در نظام الفرائد که شرحیست بر قواعد علامه مرحوم به بسط تمام

تألیف نموده ام

پانزدهم از عقود لازمه مساقات است و معنی وی

سیراب گردانیدن دو شخص است یکدیگر را ولکن در اینجا معامله ای شخصی است با دیگری

بر اینکه خدمت کند نخل یا اشجار میوه دهنده از سبب توت و تمر و انگور و انجیر

و زیتون و غیر اینها را و یا درخت گل سرخ و نرگس و مانند اینها را اگر با دو محسوب شود

یا درخت توتی را که میوه ندارد ولکن برگش مقصود است از برای دود ابریشم یا بید

بریدن خشکیها و حفظ نمودن از دزد و حیوانات تا آنکه چیده شود بحصه معینه از

حاصل اینها و در حقیقت تسمیه است از باب اعتبار و چونکه در ولایت حجاز که وطن رسول الله

صلی الله علیه و آله بود نخل و اشجار را با دلو آب می دهند آن مشکل ترین خدمات اشجار

بود از این جهة اسم معامله را از سقی مشتق نموده اند نه از سایر اعمال وی پس از تسمیه

کل باسم عمده اجزاء است و شرط است در این معامله که بر اصول ثابته مثمره واقع شود

پس معامله که کاشتن درختان است و خدمت کردن بر زراعات حتی شده و بوته را

که اصول ایشان ثبوت دارد با اشجار غیر مثمره مثل صنوبر و چنار و بید و مانند اینها

صیغهٔ مساقات

۳۶ و ثمره که بالفعل بار آورده شده است همگی از این معامله خارج است بلی خدمت کردن آنها را
با شرط در ضمن العقد لازم میتوان کرد و باید درختها را تا مدت خدمت با آنها در ضمن
العقد معین شود بقسمی که معظم غرض مرتفع شود هم چنانکه در مزارعه بود پس صاحب
باغ میگوید ساقیتک علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی آب دادن
و تربیت نمودن دادم این درختها را بتو تا یکسال بخمس حاصل آنها که از تو باشد پس عامل
هم بگوید قبلت المساقاة علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی قبول
کردم آب دادن و تربیت نمودن این درختها را تا یک سال بخمس حاصل آنها که از برای
من باشد و در اینجا اسمی قبول فعلی را قائل نشده است علامه مرحوم در کتاب تذکره
ملکتک و سلمت الیک و اشباه اینها را بعوض ساقیتک جایز دانسته است و الحق خطا
است در قواعد صالحتک و این تجویز فرموده و این خارج از مساقات نیست زیرا که
صلح عقدی است مستقل بلکه عقدت معک عقد المساقات را نیز در تذکره تجویز
فرموده و او قطعا جایز نیست زیرا که مراد او عقدت یا عقد لغوی است یعنی گره بستم با تو گره
مساقات را که امری است لغو و یا عقد اصطلاحی که ایجاب قبول باشد آن لغوتر است زیرا که
ایجاب قبول کردم با تو ایجاب قبول مساقات را نیز مجاز است در معنی مساقات و نیز حقیقة
گره بستن با مجاز بعید از انشاء مساقات نمی تواند شد بجهة هر دو بی شبهه باطل
است و گره بستن را شخصی در انحث بی گفته بود جوابش را با توسط طالب علمی به
همان قسم مذکور گفتم و برگشت از اعتقاد خود هم چنانکه در نکاح خواهد آمد

عقد

عقود لازمه

عقد مساقات تمام شد اینها خدمات اند درختها است بر عامل لازم می‌شود و اینها مقدمات
عمل است از دیوار ساختن و قنات کندن و شتر آب‌کش ابتیاع نمودن و هرز
آوردن و مانند اینها با اضافه درختان است و اما معاوضه پس از مذاهب بعض عامه
است و در نزد اکثر ایشان و جمیع امامیه باطل است و حال اینکه بسیار متداول است
خصوصاً در شهر قزوین در باغات کروم و آن این است که زمین را بدهد که در
وی درخت یا کروم بکارد که هر درخت و کرمی که در بشر بنشیند مشترک باشد در میان
صاحب زمین و عامل پس اگر چنین عملی کرده باشد درختها با حاصلش یکسر از
عامل است اگر او آورده باشد و صاحب زمین مختار است که اینها را بحال خود بگذارد
و اجرت زمین از او بگیرد و یا همگی را بکند و قیمت نقصان آنها را بعامل بدهد
نظر باینکه باذن وی عامل باین مبتلا شده است هم چنانکه جماعتی از علما بآن
فرموده اند

دوازدهم از عقود لازمه سبق و رمایت است

و سبق بفتح و سکون با پیشی گرفتن بر دیگری است سبق بفتح هر دو آن عوضی است که
گذاشته می‌شود از برای این عمل و سبق بتشدید با از باب تفعیل هم بیرون آوردن این
عوض است که تا اهل این عمل او را ببینند هم اخذ کردن و جمع نمودن آن شخص سابق
می‌شود آن عوض را این قبیل اسم ضدین است و رمایه بکسر را تیر انداختن است و
لکن در مطلق انداختن است چه تیر باشد چه سنگ و چه آهن و چه غیر اینها و اصل
تشریح این دو عمل از برای مهارت در جهاد است پس واجب کفایی است مثل جهاد و در سبق

باب اول

دوازده چیز شرطست اول مسابقت بکیه واو مرجانذاریست که در جهاد او راهوای وآن شد

مثل چنگ شترواسب واستر وحمار وشرطست که سوار باشند پس واسپ دو جوان

دیگر را بدون سواری بدوانند تا معلوم شود که کدام یک سابق میشوند باطلست

در کار واشکال است اظهر عدم جواز است زیراکه بادی از مرهان اوداسواری شوند

پس سباق بغیر اینها مثل دویدن ادمیان وپرانیدن مرغان وانداختن کشتیها وکشتی گرفتن

وجنگ انداختن قوچ وخروس وشیر وکاو ونشکاردادن سکها ومرغان شکاری

عوا اینها صحیح نیست واما حرام بودن هست اشکال است اظهر عدم حرمت است ولکن احوط

ولکن عوض لی بشبهه حرام است دوم تعین مسافت دوانیدن است اگر چه بمشاهده

باشد ابتداء وانتهاء اورا چنان تعیین نمایند که غرر یعنی جهل که تفاوت در عوض

نماید ندا شته باشد سیم تعیین عوض است که دینار است یا اشرفی ویا مس ویا گندم وجو

ولباس وعین ودین واجله پس وزن موزونات وذرع مذروعات وعد معدودات

رانیز تعیین نمایند لکن جایز است که عوض هر دو بد هند یا یکی ویا دیگری غیر ایشان بدهد

ویا امام علیه السلام ومجتهد از بیت المال مسلمین که سهم سبیل الله زکوة وخراج اراضی مفتوحه

العنوة است بدهند بعوض پنجم این است مثل صلح چهارم عوض را از برای سابق قرار

دهند یا از برای او یا محلل ویا از برای محلل فقط ومحلل شخصی است که در میان متسابقین

میانند مرکوب خود را میدواند که اگر پیشتر از اینها باخر مسافت برسد عوض را کلا یا

بحسب شرط بردارد واگر اینها پیشتر برسند او عوض نمیدهد واورا محلل میگویند بجهة

مشهور است و مقاسمه هم در حکم خراج است وان حصه

از محصولات است که حاکم عوض ان زمین اخذ مینمود در

ابتدا او بعثت رسول الله صلعم که از جهاد وو محض

لطف رسول اسلام صادر کردید که کفار

دو فرقه بودند یکی اهل کتاب یهود

ونصاری ومجوس اکر چه

اصحاب اهل کتاب یهود

ونصاری است

ولکن مجوس

٩ س

بجهت اینکه اگر او نباشد سباق قمار میشود زیرا که یکی از متسابقین می برد و دیگری

بازد و اما محلل پس نمی برد و نمی بازد بلکه امر او با متسابقین است که اگر در ضمن

عقد شرط کنند با یکدیگر که مجموع عوض یا بعضی معینی از آن از محلل باشد اگر سبقت

بگیرد جایز است و الا فلا و جایز نیست شرط کنند که اگر عقب ماند مالی بدهد پس با وجود

او سبق در میانه سه نفر میشود که مجموع ایشان در حکم دو نفر نباشد و باز تا لا پنسند

و لکن این وجه تسمیه نیست و مشهور است که در وجه تسمیه طرد و انعکاس شرط

نیست پس صیغه بی محلل نیز صحیح است و قمار نیست بلی اگر عوض را از برای اجنبی که محلل نیز

نباشد قرار دهند باطل است و همچنین است اگر از برای لاحق قرار دهند زیرا که فایده

این عمل تحریص مردم است بر تعلیم صنعت سواری و سبقت بر دشمن و این فایده در این

صورت فوت میشود پنجم عوض را از برای سابق در آخر مسافت قرار دهند نه در وسط

و نه در هر جای میدان که باشد ششم تعیین مسابق علیه است بتخصیص پس اگر صیغه را

بر دو اسب مطلق بخوانند باطل است هفتم تساوی آن دو حیوان است در احتمال سبق

و لحوق پس اگر یکی چنان ضعیف باشد که یقین کنند که سبقت نخواهد کرد صیغه باطل

است هشتم تساوی آن دو حیوان است در نوع پس فیل را با فیل و شتر را با شتر مثلا

زیرا که غرض از حیوان دارد و لکن ظاهر این است که یقین نوع و صنف کافی باشد از فرد

مسابقه باید نمود پس اگر فیل را با شتر مسابقه نمایند باطل است و همچنین تساوی صنف با وجود

مذکوره یا تساوی در صنف نیز شرط است مثل اینکه اسب عربی را با عربی و ترکی

با ترکی و یا بو را با یابو یا با هم مسابقه نمود اظهر عدم اشتراط است بلکه خلاف

عقود لازمه

تتمه مشتبه در وقت فتح معمور باشد و تصرف

در او

از بابت

اجاره و غیره

امام هم ماذون او

باید بوده باشد و لکن تخفیف

جود که این تصرف را کردند ائمه ما

علیهم الصلوة و السلام اذن دادند که هر

شیعیان از ایشان بگیرند بقولهم لک المهنا

و علیه الوزر بخود که پس از بابت خراج و مقاسمه

شیعه مشتری بگیرد از ما لیات غله یعنی خراج

مقاسمه زیرا معصوم علیه الصلوة ما اذن

معصوم علیه السلام با دست تصرف جور که

خودشان را متصرف از

جانب خدا دانند گرفته

نموده و دهند

کلام در اعتقاد

اینکه

مال

مسلمین

است بر ما هم

شرع مبدع هم مدعی

حلال است از جهت طلاق

اعتبار اذن در تصرف گرفتن

اگر چه تقریر هم نشده باشد در زیاده

از این مشکوک است پس در شبهت مشتری

گرفتن از پادشاه کافر و هم چنین از پادشاه

شیعه که حاکم شرع نبوده باشد و یا آن پادشاه

تصرف کند و تصرف خود را حرام بداند مگر اینکه

بگیرد مشتری ملک در آنجا بوده باشد و یا

به جای قرار بدهد و ابتدا را جماع

تملک کند یا اینکه شخصی فقیر

باشد و با اذن حاکم شرع

بقدر کفاف از آن خود

دستی از حکام

دیوان

بگیرد

که مجهول المالک بوده باشد و تفصیل این مسئله را در

درجهای دیگر نوشته ام مقام زیاده از این گنجایش

بسط نخواهد شرح

در

باب اول

دوم مسئله نیست نهم سر دادن مرد اسب بیک نفر پس اگر یکی را پیشتر سر دهند
و دیگری را بعد از او باین قصد که بر بیند با او هر دو یا غیر باطلست و باید اهل سبق بالغ
باشند پس سبق چابک سوارهائی که صغارند باطلست مگر اولیای ایشان صغیر
نخواستند مال ایشان زیرا که مسابقه از مکاسبست و هر کسی که ولی غبطه صغیر
در وی بداند مال او را در آن کسب میتواند صرف نماید و اما اگر چابک سوارها ولی
نداشته باشند بلکه آقایان ایشان صغیر بخوانند پس باطلست چه از مال ایشان و چه از
مال خودشان زیرا که بی اذن ولی کار فرمودن صغیر حرامست **دهم** مسافت محدود
باشد که بیک نفس اینجوان با سهولت انواطی نمایند پس اگر بواسطه بعد انقطاع یعنی
با استراحت کردن اینجوان نچیند نگه داشتن در اثنا باشد باطل خواهد بود **یازدهم**
راکبان از اهل قتال باشند پس مسابقه زنان باطلست **دوازدهم** شرط فاسد نکنند
مثل بیع شراب باختن قمار و غیر آن موقع رای سبب شرعی ضمن وی نمایند الا باطل
میشود و این شرط در غیر عقد صحیح نیست زیرا که شرط فاسد عقد را باطل نمیکند بلکه
خود باطلست و از برای صاحب شرط موجب خیار فسخ میشود چه در این عقد چه در سایر
عقدها اگرچه احوط باطلست و اشتمال الشرط بسیاری غیر علاوه بر آن دوازده شرط
مهره و مثل اینکه زمان مسابقه روز باشد نه شب بجهة آنکه این متعارفست و هر دو
مال چوش باشند هر دو مساوی باشند در زین و پالان و جل و برهنگی و معلم بودن
و غیر معلم بودن و راکبان مساوی باشند در حذاقت و عدم وی و همچنین استسا

چیزهائی که موجب تفاوت می‌شوند و لکن اظهر عدم اشتراط است اگر چه احوط است و مستحب است که در دو آخر مسافت چوبی نصب نمایند که سابق آن را بکند و به دست بگیرد تا معلوم شود و اما صیغه پس اجماعی است که معلق می‌شود مثل جعاله در منجز اشکال است بلکه مصرح به در کلام قدما معلوم نیست و لکن اظهر جواز است بلکه اولی هم چنان که بعضی از معاصرین نیز فرموده اند نظر به اینکه عقد لازم است و اصل در عقد لازم آنست که منجز و به لفظ ماضی باشد بلکه معلق در عوض متصور نیست زیرا که معلق آنست که آنکه عوض میدهد بگوید به آن که عوض می‌دهد مَن سَبَقَنی فَلَهُ هذا المبلغ المعیّن یعنی هر کس سبقت گیرد من پس از برای او است این مبلغ معین پس آن دیگری هم و بگوید قَبِلتُ المُسابَقَة بِهذا المبلغ المعیّن یعنی قبول کردم مسابقت را با این مبلغ معین و اگر عوض دهنده میان نباشد چه گونه می‌تواند گفت که هر کس سبقت کند و چه گونه آن دیگری قبول میکند و حال اینکه شرط بی جزاء می‌ماند بلکه اقسام ارکان عقد که متسابقین و دو اثنین و مبدء و منتهی و عوض باشند در معلق بسیار مشکل است بلکه با عبادت موافق قانون عربیت باشد ممکن نیست پس از این جهت منجز بهتر است پس آنکه عوض میدهد بگوید سابَقتُكَ عَلی هذَینِ الفَرَسَینِ فی هذِهِ المَسافَةِ المُعَیَّنَةِ بِهذا المَبلَغِ المُعَیَّنِ یعنی مسابقه کردم با تو بر این دو اسب در این مسافت معینه با این مبلغ معین پس آن دیگری بگوید قَبِلتُ المُسابَقَةَ عَلی هذَینِ الفَرَسَینِ فی هذِهِ المَسافَةِ المُعَیَّنَةِ بِهذا المَبلَغِ المُعَیَّنِ یعنی قبول کردم مسابقه را بر این دو اسب در این مسافت معینه با این مبلغ معین و ارکان حقیر است که شهرت [illegible]

معلق

معلق در کتب فقهیه مخفی نیست که جمیع کثیری از علماء و شیخ طوسی در خاصه مسابقه را ۴۳
عقد مستقل نه دانسته اند بلکه داخل جعاله کرده اند و از این جهت او را عقد جایز دانسته
اند نه عقد لازم و چون جعاله معلق است باین جهت همان عقد معلق را در اینجا
نیز ذکر کرده اند و در این معامله تا عمل تمام نشود مطالبه عوض نمیتوان کرد و بسبب
صیغه فقط بدون عمل نیز مطالبه نمیتوان کرد هم چنانکه در بیع و اجاره بمحض
تمام شدن صیغه مطالبه جایز بود و اگر محلل را شرط نمایند موجب بعد از مبلغ
بگوید عَلی اَنْ یَکُونَ هٰذَا الشَّخْصُ مَعَ فَرَسِهِ هٰذا مُحَلِّلاً یعنی بر این شرط که این شخص
معین با این اسبش محلل باشد پس آن دیگری نیز بعد از مبلغ همین عبارت را بگوید
و اگر عوض از اجنبی باشد بگوید سابَقْتُکما عَلی هٰذَیْنِ الفَرَسَیْنِ تا آخر پس این دو نفر
هر دو قبول را بنحوی که مذکور شد عوض را بگویند و معنی سابقت در این صورت
بمسابقت واداشتم شما را می شود همچنان که در مساقات معنی ساقیتک بخدمت
کردن این اشجار واداشتم ترا بود و اقسام بسیاری از برای این عقد هست بسبب
تعلیق و زیادتی اهل مسابقه از دو نفر و خلو از عوض و غیر اینها که از آنچه مذکور شد
دانسته می شود و باید دانست که سبق بسکون [illegible] دو دسته اسب است بر دو دسته اسب
دیگر اگر چه شانه یکی بر او مقدم باشد **و اما رمایه** که او را مناضله نیز
با ضاد معجمه نیز میگویند پس در لغت بمعنی مراماة یعنی تیر اندازی دو نفر است هم
دیگر اگر چه در این مقام باهم دیگر است بجانب نشانه و سبق نیز گفته می شود لکن

باب [illegible] موجود پیدا می کند
شد
اینکه هذا
و ندعا لم در
ایه الزانیة والزانی
فاجلدوا کل واحد
منهما مائة جلدة حکم جلد را
است و موره و طلب حاصل شد
البته بماهیة زانی و زانیه و هر وقت
که فرد زانی محقق میشود در خارج تعلق
هم بآن فرد حاصل می شود نه اینکه اینها شده
شده و ضعیف بهم می رسانند بوجود زانی در
خارج یا اینکه اینها اصلا حاصل نشده و یا
تدریج در هر فرد یعنی وقت وجود هر فرد
یک است فی حاصل می شود مثلا بکه
است و فعلی حاصل شده است
بماهیة زانی و لکن وجود
فاء جزا آن وقت
جوه فرد خود
شده
نظر واجب معلق شد اینکه حج برای مستطیع حالا واجب می

مجاز است اگرچه در کتب فقها بسیار استعمال شده و اما در اصطلاح فقها پس عبارت
است از عقدی که واقع شود برای بودن دو نفر یا بیشتر خودشان را در انداختن
آلات مثال از تیر و خنجر و قمه و کارد و نیزه و تفنگ و چوکان و سنگ چه با دست
بیندازند و چه با فلاخن و در صحت وی پنج چیز شرط است اول تعیین عدد رشق بفتح
راء و سکون شین معجمه که بمعنی رمی یعنی انداختن تیر است چون تیر انداز یکبار تیر
میشود یکی خاطر بتشد یلطاء و مؤلف گویند او این است که تمام از آن شخصی باشد
عدد زدن وی نشانه را بیشتر باشد پس اگر هر یکی ده دفعه بزنند مستحق مال نمی شوند
و اما اگر یکی ده دفعه بزند دیگری پانزده دفعه مال از ثانی می شود و در این قسم لب
شبهه تعیین عدد شرط است و دیگری مبادرت است و معنی وی آنست که هر یک زودتر
تر نشانه را بزند مال از او باشد تعیین عدد در این محل علاوه است ظاهر نیز اشتراط
است دویم علم بعدد اصابه یعنی چند تیر باید بر نشانه برسد مثل اینکه شرط کنند
که از بیست تیر پنجتای آنها اگر بر نشانه برسد اگرچه عقب یکدیگر نباشد مال از او باشد
سیم علم بصفت اصابه مثل اینکه بوسط نشانه برخورد و یا بطرف راست یا به طرف چپ
وی چهارم تساوی ایشان در عدد تیر یعنی هر دو شرط کنند که از بیست تیر پنج
تیر بر نشانه برخورد پس اگر از یکی از بیست تیر پنج تیر شرط کنند و از دیگری از ده
تیر پنج تیر صحیح نیست پنجم علم بمقدار نشانه که بقدر پول سیاه است یا یک گره و یا
یک شبر و مانند اینها و لکن باید بهر قسمی باشد که غرض از مراهات فوت شود مثل

سه عقود لازمه
می‌ (؟)
ارث
حاشیه
است یعنی عدد
اصابه یکی را از
عدد اصابه دیگری بیندا
زند و شرع گشته و هر یکی که
مزان دیگری زاید شد بعدد معلوم مال
او را باشد و در اینجا باید جمیع عدد
معین را بیندازند و عدد اصابه‌های
یک را ملاحظه نمایند و اقل را از اکثر حط
کنند اگر زیاده بقدر عدد مقرر معین شد
صاحب زاید مال را ببرد و الا فلا اگر
چه قدر زاید فی الجمله هم بوده
کمتر از عدد معین کم
اینکه مطلق زیاده
را شرط کرده
باشند
شرح

دهند که مثلا هر کس پیش از دیگری دو تیر زد و یا سه تیر زد مال را
او ببرد و اصل عدد تیرها را هم مطلقا باید تعیین
نمایند مثل اینکه فلان قدر زدن از جهت
تیر یا صد تیر نه اینکه هر قدر بیندازند زیرا که
غرض مهارت است و در تیرهای غیر محدود که
بسیار بیندازند از قضایای اتفاقیه
عدد و ~~اتفاقیه~~ عدد معین در اصابه تعیین
باید در این دفعه مراهات شود
شرح

قوله پنجم علم بمقدار نشانه ... [illegible]

باب اول

اینکه گوی طویلی را نشانه قرار دهند که باطل خواهد بود زیرا که غرض از مراماة آنست که در این کار حذاقت بر هم رسانند تا نشانه کوچک نباشد حذاقت هم بهم نرسد ششم علم بمسافت میانه موقف و نشانه یا بمشاهده و یا بذراع هفتم تعیین مال بنحوی که معظم غرر مرتفع شود نه با تدقیق تمام که در بیع شرط بود پس حال مراماة و مسابقه حال صلح است که بمشاهده و مانند آن نیز تعیین می شود هشتم مال را از برای مصیب بعوض شده قرار دهند نه از برای مخطی که منافی تشریع مراماة است نهم جنس آلة رمی مساوی باشد مثل اینکه هر دو تیر باشد یا هر دو تفنگ و همچنین نه اینکه یکی تیر باشد و دیگری تفنگ و اما تعیین صنف مثل اینکه هر دو تفنگ چاشنی دار باشند پس لزوم بنسبتی اگر شرط کنند لازم میشود و اما تعیین فرد مثل اینکه با یک تفنگ خاصی اگر هر یک نشانه را زده مال از او باشد پس لازم نیست حتی جماعتی فرموده اند که اگر تعیین نمایند نیز وفا واجب نیست بلکه جایز است که تبدیل نمایند دهم تعیین رامی و در مسابقه تعیین راکب واجب بلکه جایز نبود بلکه تعیین حیوان واجب بود زیرا که در آنجا مقصود دویدن اسب بود و در اینجا مقصود حذاقت رامی است و کلام در صیغه همان است که در مسابقه ذکر شد پس اولی آنست که آنکه مال میدهد در مخاطبه بگوید رامیتک علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی به تیر اندازی وا داشتم نفس خود را با تو بر بر خوردن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین پس آن دیگری بگوید قبلت المراماة علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ

المعین یعنی قبول کردم تیراندازی نمودن را با تو بر برخوردن دو تیر از ده تیر بفلان

نشانه بمبلغ معین و در مبادرت بگوید امتثلت علی مبادرة اصابة سهمین باحد

یعنی بر تیراندازی واداشتم نفس خود را بر پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر

بر فلان نشانه بمبلغ معین و احکام مسابقه و مراهانات بسیار است که در کتاب نظام الفراید

فی شرح القواعد نوشته ام **سیزدهم** از عقود لازمه خلع است ولکن چون اکثر احکام

وی مثل احکام طلاق است و طلاق داخل ایقاعات است نه عقود لهذا آن نیز در ایقاعات

مذکور می شود **چهاردهم از عقود لازمه نکاح است**

حلیت زنان با چهار چیز می شود نکاح دایم و منقطع و ملک یمین و تحلیل و هر یک در

مقامی بیان میشود **مقام اول** در نکاح دایم است و رکن وی دو تا است که زن

و شوهر پس مهر و دوام مدت از ارکان وی نیستند بلکه او لا مثل شرطست که اگر در ضمن

عقد ذکر شود لازم می شود و الا فلا و ثانی از احکام این نکاح است که قهرا بر او

مترتب می شود اگرچه در ضمن صیغه ذکر نشود بلکه در ذکر وی اشکال است نظر باینکه

لفظ نکاح دلالت بر دوام دارد پس دوباره ذکر کردن تاکید است و اصل در عقود لا

تضیتوا ست یعنی تصادلست بر قدر متیقن و یقین نداریم که با این تاکید عقد صحیح

باشد پس اصل عدم صحت است خصوصا که موجب فوات موالات حقیقیه نیز می شود و

شرط است تعیین زوجین قبل از عقد بنحوی که از جمیع مردمان ممتاز شوند و اسم آنها

بردن در صیغه بلکه داشتن اسم ایشان نیز ضرور نیست بلکه ضمیر و فلان و فلانه است

۴۶

نیز کفایت میکند و تعیین صداق نیز قبل از صیغه لازم است و باید بقسمی که در صلح گذشت تعیین

نمایند مثلا اگر مصحف و قریه و غلام و کنیز و فرش و مستغلات و ابریشم در صداق معین اند

باید همگی معین شوند یا خود زوجین ببینند یا بدانند و یا وکیل ایشان و یا آنها برای ایشان

وصف کنند مثل اینکه بگویند که آن مصحف خط فلان خوش نویس است و کاغذش ترمه و جلدش

ساغری است و اصفهانی است و بر همین قیاس تعیین سایر چیزها اجمالا باید بقسمی تعیین شود که

معظم غرر یعنی جهل بر داشته شود بقدری که در صلح ضرور بود یعنی بقدر مبایع دفت

ضرور نیست و لفظی که باجماع امت در اینجا صحیح است انکحت و یا زوجت است و در این صیغه

ایجاب از زوجه است و قبول از زوج زیرا که ایجاب در جمیع عقود از شخصی باشد که صاحب

متاعی است که دیگران در صدد گرفتن انتفاع از وی هستند و بضع زن نیز بمنزله متاع

هم چنانکه ظاهر میشود نیز از تعلیل امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام جواز نظر کردن

مرد را بزنی که اراده تزویج وی کرده باینکه میخواهد او را بخرد بر بهای بسیاری

نیز عادت جاری شده است باینکه هر چیزی اگر بعوض اشیا پول بدهند ایجاب از

صاحب او باشد بعلت اینکه پول ثمن القیم است چه نقود هم چیزی بالاخره منتهی باو

میشود پس اگر خودشان صیغه بخوانند زن میگوید انکحتک نفسی علی الصداق

المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم نفس خود را بتو بر صداق معلوم پس زوج فورا بگوید

قبلت النکاح علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ترا بر صداق معلوم

واگر وکیل باشند اول وکیل زن بگوید انکحت موکلتی ... موکلک احمد علی

عقود لازمه

قوله دارد برای حاکم شرع بر ایتام ولایة در نکاح نیست این حکم را ثابت نمی‌دانند شادی حاملین حق فوران کفت ولکن در صورتی که مصلحت غبطه در نکاح بوده باشد ظاهرا ولایة ثابت است بلکه در شادی حاملین هم زیرا که مجتهد عادل جامع الشرایط نایب امام است و امام علیه السلام ولایة در نکاح دارد بل کل ما هو اولی بالمؤمنین من انفسهم قال تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم الامام نایب النبی کما ان المجتهد نایب الامام علیه السلام کما قال علیه السلام من کنت مولاه فهذا علی مولاه بلی اگر غبطه نبوده باشد و خلاف غبطه بوده باشد ولایة ندارد و اگر بکند فضولا خواهد بود که لازم است بعد از بلوغ امضا کنند الا درست نخواهد بود و در اوصیا هم این طور می‌توان گفت در صورتی که ولی طفل او را وصیت کرده باشد بر تزویج آن بر شخص مخصوص در حال صغر ولکن اشکال نیز دارد مستوم

۴۷

الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم دایمی موکلۀ خود زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مرد گوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دایمی موکلۀ تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم اگر صداق قرار ندهند باز عقد صحیح است ولکن علی الصداق المعلوم را ساقط کنند و اگر فضولا بخوانند موکلتی و موکلی را بیندازند اگر ولایة بخوانند بعوض موکلتی بنتی و بعوض موکلی ابنی بگویند اگر پدر باشند و بنت ابنی و ابن ابنی بگویند اگر جد پدری باشند جد و لایت از پدر بیشتر اگر نزاع نمایند یا هر دو در یک آن عقد کرده باشند جد مقدم است بدانکه ولایة جد و پدر بر صغیر ثابت است مطلقا و بر کبیر است که فاسد العقل یعنی دیوانه و یا سفیه بالغ شوند از غیر ایشان ولایة در نکاح نیست مگر از برای حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط در مجنون و مجنونه و سفیه و سفیهه که بالغ باشند پدر و جد پدری نداشته باشند یا داشته باشند لکن جنون ایشان بعد از بلوغ حادث شده باشد اگر چه احوط در این صورت جمع و اظهر اینست که ولایة با جد و پدر و مثل نیز با مجتهد و از برای حاکم شرع بر ایتام ولایة در نکاح نیست اگر چه فاسد العقل نبوده باشند هم چنین است اوصیاء ایتام اگر چه ولی ایشان بخصوصه وصیت بر تزویج ایشان نموده باشد مگر فاسد العقل یعنی مجنون و یا سفیه بالغ شوند و حاجت به نکاح داشته باشند که مشهور در این صورت ثبوت ولایة است از برای وصی بر تزویج ایشان اگر چه احوط اینست که با اذن مجتهد باشد و اگر مجتهد نباشد با اذن عادل اگر او نیز

یعنی اگر حکم مرتفع شد با بلوغ پس عود آن بعد از حدوث جنون مثلا یا بعد از بلوغ احتیاج به دلیل علیحده دارد و اطلاقات ولایت پدر و جد نسبت به حال الصغر و بعد از بلوغ مرتفع شد دلیل علیحده بخصوصه موجود باشد در مسئله بخصوصها

باب اول

۴۶ نباشد برای دفع ضرورت و حتی تزویج نماید چنین که متمکن از مذکورین شد از ایشان بعضا
طلب نماید در تزویج پدر و جد غبطه لازم نیست مگر نزد بالغین فامّا الطفل الصغیر
را بگو در کودکی و مجنون و غیر ایشان بدون غبطه تزویج میتوانند نمود در نزد مجتهد و صحیح مراعات
غبطه مطلقا لازم است بدانکه دو احتیاط در تزویج شایع شده است و اصلا محل
احتیاط نیست و سه احتیاط در نهایت تاکید است و لکن با اصلا مراعات نمی کنند و یا بسیار کم
مراعات مینمایند یکی از آن دو احتیاط که شایع شده است این است که صیغه را مکرر میخوانند
بجهت آنکه استعمال لفظ نکاح در زبان عرب گاهی متعدی بنفسه شده و گاهی متعدی
بلام و گاهی متعدی بمن و مانند اینها و ثانی آنست که یکصیغه بتزویج را مقدم بخوانند
بزوجه و حال اینکه اجماعی است که همان یکصیغه متعدی بنفسه با تقدیم زوجه هم چنانکه
نوشتیم کافی است و امّا آن سه احتیاط متروک پس اوّل از آنها اذن پدر یا جد است در غیر
رشیده زیرا که استقلال وی در عقد خود محل خلاف است بلکه شش قول در مسئله
هست پس احتیاط شدید در این است که هم خود اذن بدهد و هم پدر یا جد پدری
و امّا دویم پس اجماعی است انقطاع ولایت پدر و جد و غیر ایشان بمحض بلوغ و رشد
وی دویم تعلیم اصول دین است قبل از صیغه زیرا که بدون آن کافر میباشند و تزویج
در کافر مرتد اجماعا باطل است و اکثر مردان و زنان از این معنی غفلت دارند بعد
از تزویج از ایشان از اصول دین سؤال میشود و نمیدانند سیّم تلقین در معانی صیغه
نمودن که انشاء چیست و نکاح در اینجا چه معنا است و علی چه معنی دارد و تقدیم زوج

[illegible]
... بس من در اینجا بتبعیضیه یا تبیینیه ... ندارد ...
... در این صورت اصل المخت ... متعدی ...
... مقدم باشد ... مفعول اول ... در صورت تقدیم ...
... بعد از آن باید مثل باب الاحتیاط ... کرده شود سوم

عقود الازمنه

شاع عکس و سبب در معنی آن تفاوت داده که بسیاری از صیغه هوا مال از بهما

غفلت نموده اند از آنجمله شخصی فاضل گفته بود که معنی انکحت تا با آخر این است که بجهت

همبستر این زن را با این مرد و حال آنکه ابن نکاح در کتب لغة تنشر معنی دار

نموده اند که بستن هیچیک از آنها مناسب نیست از نشر معنی وطی و التقاء و ضم چیزی به

چیزی اختلاط و غلبه است و این شخص گویا عقد را بر معنی لغوی که کرده استعمال

کرده است و ندانسته است که مراد در اینجا ایجاب و قبول است اجماعا و فاضل دیگری انکحت را

بمعنی بعقد دائمی دادم این زن را باین مرد تفسیر نموده بود با اینکه عقد دائمی عبارت

است از ایجاب و قبول و دیگر هر دو آن کسی که انکحت دائمی گوید هر دو دائمی گوید پس مراد

تسلیم معنی وی با ایجاب و قبول دادم این زن را باین مرد میشود و این لغو محض است

و ترجمه عقد بمعنی موضوع شد که تفسیر نموده اند با اینکه بوطی کردن دادم این زن را باین مرد

کو چیز یکه معنی نکاح است در لغة اما نکاح اجماعا حقیقة شرعیة شده است در اینجا و قبول

و معنی شرعی را بالمره ضد کرده نه لغوی را در انکه معنی لغوی در نکاح صغیره و مجبوبه

و عنین و مانند ایشان صحیح نمیشود زیرا که وطی از ایشان ممتنع است در حین اجرا

صیغه و بعضی از مشاهیر عصر چون ملاحظه نموده که هیچیک از این معانی صحیح نیست

لهذا بمعنی تسلیط خاص تفسیر نموده و حال اینکه تسلیط خاص در هر عقدی هست پس باید

خصوصیت را بیان کرد و همین که خصوصیت معلوم شد واجب است که او را قصد کرد

نه تسلیط خاص را نظر باین که تسلیط خاص را عرفا مراد می شود نه خاصه مثل

باب اول قوله فلیتدبر مقصود از کفتن این ایجاد بین معاد است ولکن ابن صاحب معنی این می‌شود که علقه زوجیت این زن را بعهده آوردم با این مرد
و این خلاف معنی است که مقصود اختیار کرده است که بزنی دادم این زن را باین مرد و بنابراین لفظ در معنی حقیقی خود می باشد نه در معنی مجازی که مشهور است
استعمال الفاظ مجازیه در عقود درست نیست پس طریقی که مصنف کرده در بیان معنی انکحت در این مقام خالی از تکلف و اشکال نیست فتامل

[illegible]

۵ مثل خاتم ده انسان و چون که غرض تمام استیلاء بنا بود از انکحت نیست دائر بهات
همه قول شهید ثانی است در مسالک باینکه لا دلیل از لوازم نکاح را اراده کردن
انکحت کفایت در صحت عقد نمی‌نماید زیرا که از جمله اعظم لوازم نکاح وجوب نفقه
توارث است و معلوم است که اراده اینها از انکحت اجنبی از استعمالات اهل لسان
است علاوه بر اینکه منافی فرمایش خود ایشان است که بنای عقود بر حقیقت است نه مجاز
یعنی اصل منقلب شده است در عقود به عدم صحت تا هم چنانکه بر آن تصریح نموده
اند هست پس اصل عدم صحت این عقد است زیرا که دلیلی از عقل و نقل و اجماع بر آن
نیست بلکه بر خلاف آن است اراده بر این کلام بسیار است و این وجه را مناسب
و حق است که بنا بر ثبوت حقیقت شرعیه در لفظ نکاح در ایجاب و قبول معا هم
چنانکه جماعتی ادعای اجماع بر آن نموده اند و حق نیز همین است خود این معنی را می توان
اراده کردن زیرا که ایجاب و قبول دادم این زن را باین مرد کلام واحد است معنی هم چنانکه
گذشت و بنابر قاعده اذا تعذرت الحقیقة فاقرب المجازات متعین باید بمعنی
بزنی دادم این زن را باین مرد تفسیر نمود زیرا که بزنی دادن یک معنی است که جمیع
لوازم نکاح در وی هست از جواز نظر و لمس و اطاعت و حرمت نشوز و وجوب
نفقه و توارث و غیر اینها و بنابر عدم ثبوت حقیقت شرعیه باید این معنی اقرب
از همه است بمعانی شتی سابقه و معنی انشاء را در اول رساله اشاره کردیم و
علی ردّ علی الصداق استعلاء است نظیر علی الشرط المعلوم در عقد بیع ما نحن

[illegible]

تتمهٔ حاشیه که برای دادم این زن را باین مرد و این معنی حقیقی لفظ نکاح و عقد است چنانچه در بعت هذا بهذا مراد این است که مبادله عقود لازمه
کردم این را با آن یعنی فرد ضمیم این را در مقابل آن و باید مراد از قصد [illegible] این بوده باشد که قبل از گفتن بعت مثلا و هکذا انکحت و غیره قصد [illegible]
که این جمله را که من میگویم مقصود این است که بگفتن بعت هذا بهذا و قبلت مثلا و اراده معنای ترکیبی این ایجاب و قبول ان معنی [illegible] که مبادله [illegible]

[illegible]

۵۱ زیرا که صداق جزء صیغهٔ نکاح نیست بلکه مثل شرط است که اگر ذکر شد لازم میشود والا فلا پس امریست علیحده و خارج از نکاح پس طریقهٔ ادای وی بهر قسمی باید باشد که هم شدت ارتباط را بفهمانند هم عدم جزئیت را پس بر دوی او واقع شدن علی فهمانند که گویا نکاح با اوست که گویا مثل عمود و علامت از برای خیمه که به محض شکستن وی خیمه منهدم میشود و این نهایت ارتباط را می فهمانند و مغایرت را فهم و موقع عدم جزئیت را و ممکن است که بمعنی علاوه باشد چنانکه در کلمات علماء متعارف شده که معظم ایرادات بر مطلوب ایراد می کنند و بعد از آن میگویند علی انه مخالف للاصل و مخالف للظاهر یعنی علاوه بر اینکه ان مطلب مخالف اصل است یا مخالف ظاهر است [illegible] قرار میدهند و لکن در این صورت محمول علی الاستعلاء بر ما قبل و بی معنا بود و این معنی را در مغنی اللبیب و صحاح و قاموس و مجمع البحرین که معانی علی را استقصا نموده اند ذکر نکرده اند [illegible] علما و مناسب مقام نیست زیرا که شرط علاوه بر ثمن است و جزء وی نیست صداق یعنی علاوه بر اجزاء نکاح و لکن ظاهر این است که معنی علی در این استعمالات استعلاء ما قبل او است بر ما بعد او یعنی ان ادله که ذکر شد استدلالها علاوه اند بر اینکه این مطالب مخالف اصل یا مخالف ظاهر است و علی بمعنی دیگر نیز آمده مثل حقیق علی ان لا اقول و لکن این معنی مناسب
این با بمعنی علی در اینجا با صله یا تقدیر سببیه با عوض [illegible]
نیست زیرا که با دلالت بر عوضیت میکند صداق در نکاح و شرط در بیع مانند ان عوض نیستند علاوه بر اینکه علی حقیقت در استعلاء است و در عقود لازمه

[illegible]

باب اوّل

باید اقتصار کرد بر الفاظ حقیقت و هما انا سر عدول شارع از نکحت با نکحت و حال آنکه

این نیز متعدّی است اقتصار است زیرا که نکحت بیک مفعول متعدّی میشود پس در

مفعول ثانی لابد باید حرف تعدیه از من و لام مثلاً ذکر شود بخلاف انکحت که آن متعدّی

به هر دو مفعول بدون توسط حرف میشود و ممکن است که بجهت دلالت کردن زیادتی

مبالغت باشد بر زیادتی معانی که اشعار نماید بشدّت رضا و تاکّد قصد انشا پس قبلت

النکاح بمعنی قبلت الانکاح است که تا شدّت رضا و تاکّد قصد انشا قبول کرده

باشد و جواب مطابق سؤال باشد لکن اظهر آنست که بر معنی خود حمل کردن اولی

است که تا عجاز لازم نیاید طباق جواب با سؤال نیز بقبول کردن نتیجه شدّت

رضا است که عبارت از زن شدن دائمی باشد تحقق میشود زیرا که قبول نتیجه

قبول مفید معانی غیر معقول است از این جهت است که مطاوعه کسر تعبیر انکسر

می آید که بمعنی قبول شکسته شدن است نه قبول شکستن و از این جهت نیز قبلت

النکاح بقبول زنی دائمی تفسیر نمودم نه بقبول زنی دادن بلکه این معنی

الموکّلی بالاصالة صحیح نمیشود زیرا که معنی چنین می شود که قبول نمودم برای

دائمی دادن تو موکّله خود زینب را از برای موکّل خودم احمد این معنی مشتملست

بر عطای بی اخذ بعوض هنده مذکور است اکر نه معلوم نیست زیرا که اخذ را

در فارسی با لفظ با میگویند نه با لفظ از برای مثلاً میگویند دادم درهم را به او

نمیگویند از برای زید مگر دیگری اخذ کند و با و برساند مجملاً لام از برای

اختصار است نه از برای اخفاء ولکن این معنی لازم دارد که نکاح بمعنی سبب حاصل مصدر باشد و او مجاز است و اصل به عقود لازمه الفاظ حقیقیه است نه مجازیه پس بهتر است که بگویند قَبِلْتُ النِّکَاحَ عَنْ مُوَکِّلِی اَحْمَدَ عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُوْمِ زیرا که در این صورت قصد معنی حقیقی ممکن است یعنی قبول کردم زن دادن تو موکله خود زینب را بموکل من احمد بوکالت وی بر صداق معلوم و چون دانستی که تکریر صیغه نکاح شایع در میان مسلمین شده و مشهور عمل اکثر ناشی از امر شرعی است پس گمان این میشود که منشاء وی از شارع مقدس باشد لهذا احتیاطا ساير وجوه نیز مذکور میشود بطریق توکیل و آن بلا تغیر که مذکور شد متعدی بنفس بود یا تقدیم زوجه بر زوج و اما تقدیم زوج بر زوجه پس با این قسم است که وکیل زوجه گوید اَنْکَحْتُ مُوَکِّلَکَ اَحْمَدَ مُوَکِّلَتِی زَیْنَبَ عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُوْمِ مراد همان است که در صورت تقدیم زوجه مذکور شد و لکن معنی متفاوت است زیرا که معنی وی این است که بزنی دادم بموکل تو احمد موکله خود زینب را بر صداق معلوم پس با وجود این که تفاوت مراد یکی است گویا علت تکریر این است که مفعول ثانی در انکحت بلکه در جمیع متعدیه بدو مفعول که گاهی مقدم بر مفعول اول میشود و البته علتی دارد شاید علت وی چیزی باشد که مراعات وی در نکاح لازم باشد و چون اهتمام شارع بر نکاح بیشتر از سایر عقود است لهذا احتیاطا تکریر میشود که تا یقین بصحت بهم رسد گویا علت تقدیم اهتمام بشان مقدم است اما متعدی بمفعول ثانی

یعنی بعضی که اختیار نموده اند این را که نکاح مجرد در معنی خود باقی باشد نه بمعنی انکاح بوده باشد آنها را تحقیق که بجهت آنکه معنی حقیقی اراده شده مصدر میشود و مجاز لازم نمی آید و اسم مصدر هم نمیشود و اگر مراد از این معنی معنی انکاح بوده باشد مجاز لازم می آید و لکن اسم مصدر نمیشود

و

مجاز لازم هم نمیشود این بنا بر مذاق مصنف است الخ

باب اوّل

بالفظ من پس باین نهج است که وکیل زوج بگوید انکحت موکلتی زینب من موکلک احمد
علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم موکلهٔ خود زینب را بموکل تو احمد پس وکیل
زوج فوراً بگوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی
دادنی موکلهٔ تو زینب را از برای موکل خود احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه
زوج را مقدم دارد و بگوید انکحت موکلک احمد من موکلتی زینب علی الصداق
المعلوم یعنی بزنی دادم موکل تو احمد موکلهٔ خود زینب را بر صداق معلوم پس
وکیل زوج فوراً بگوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم
بزنی دادنی موکلهٔ تو زینب را از برای موکل خود احمد بر صداق معلوم پس متعدی
بلام را وکیل زوجه بگوید انکحت موکلتی زینب لموکلک احمد علی الصداق المعلوم
یعنی بزنی دادم موکلهٔ خود زینب را بموکل تو احمد بر مهر معلوم پس وکیل زوج
فوراً بگوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنی
موکلهٔ تو زینب را از برای موکل خود احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه بگوید
انکحت موکلک احمد لموکلتی زینب علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم بموکل
تو احمد موکلهٔ خود زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج بگوید قبلت
النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنی موکلهٔ تو
زینب را از برای موکل خود احمد بر صداق معلوم و لفظ من و لام محض از برای
تعدیه است و معنی دیگری ندارند و از این جهت است که معنی تفاوت نمی کند

قوله پس متعدی بلام را آه فرض تمام از برای تعدیه
دا اعتبار زدفان ان بر مفعول دوم
صوری خواه مرد باشد و خواه زن نیز
بیننی بر اصل فاسد است که
مقرر کرده اند در کلام
در ان شمرده‌اند
بیان کرده

از برای متعدّی بنفس بیک مفعول و بمفعول اوّل در قرآن و اخبار و کلمات علما

و اخبار و اهل لسان فوق حدّ حصر است امّا از برای متعدّی بدو مفعول تا حال

بسیار نادر است از انجمله حدیثی است که در وسائل در باب جواز کتابت از برای جُنب

نقل کرده است نسبا برتضی علیه الرحمه در رساله محکم و متشابه از تفسیر نعمانی از امیر

المؤمنین علیه السلام که آن بزرگوار فرموده در تفسیر آیه وَلَا تَنكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَّ

وَلَأَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِّن مُّشْرِكَةٍ وذلك ان المسلمين كانوا ينكحون فى اهل الكتاب من اليهود

والنصارى وينكحونهم حتى نزلت هذه الآية نهيا ان ينكح المسلم من المشرك او ينكحونهم متعدی

بغیر در همین حدیث شده پس اگر بنا بر احتیاط باشد مراعات این باید کرد و در

قواعد مستعمله نیز متعدی بغیر استعمال شده و در وسائل نیز باب انه لا یجوز ان ینکح

ابو المرتضع فی اولاد صاحب اللبن فرموده لکن ممکن است که فی از برای تعدیه نباشد

بلکه از برای ظرفیّه باشد یعنی نکاح کند در میان اولاد صاحب لبن یکی از انها را

ولکن در حدیث چونکه ینکحونهم بعد از ان فرموده پس احتمال ظرفیّه ضعیف است و

امّا تعدیه بلام پس مجال ندیدم ایم پس این شهرتی که در صیغه نکاح شده مصیبت

و مشهور لا اصل له است چونکه در اخبار و کلمات اهل لسان گاهی هرد و مفعول

نکاح ضمیر واقع شده و گاهی یکی از انها لهذا احتیاطا این اقسام را نیز مراعات فرموده

اند پس وکیل زوجه بگوید انکحتها ایّاه علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم او را

ان زن را که موکله من است بان مرد که موکل تست بر صداق معلوم پس وکیل زوج

اینجا از

مجرد است یعنی

عقد و تزویج نکنید

زنهای مشرکه را یعنی انها

بزنی خود قبول نکنید و قوله علیه السلام

کانوا ینکحون فی اهل الکتاب اگر چه

ممکن است ینکحون فی اهل الکتاب با صیغه مجرد

خوانده شود ولکن ظاهر این است که مجرد خوانده

شود و فی از برای تعدیه نیست بلکه ظرفیه است

اگر مصنف او را تضعیف نموده ذکر

ینکحونهم بعد از ان منافات ندارد

ان گویا بنظرش آمده که معنی

ینکحونهم با صیغه مجرد اینها

است که یهود و

نصاری از

آنها

بگیرند بزنی و عکس آن که کلام مقدم بوده این است که

انها

یعنی مسلمها

از یهود و نصاری

بگیرند پس یهود و

نصاری مفعول ینکحون می

شود یعنی یهود و نصاری یا بیایند

اهل کتاب باشند و فی اهل الکتاب مفعول

بوده باشد و این ضعیف است بنا بر معنی

مذکور فهمیده می شود اگر چه فی را ظرفیه بگیرم

جهت اینکه مقصود این است که مسلمین در جمله

اهل کتاب که یهود و نصاری بوده باشند

گرفتند یکی از انها را و انها هم می گرفتند

از مسلمین و مقابله هم حاصل است

باری در حدیث استعمالات

مختلفه از باب هر کلمات

الفاظ و عرب

و ترکیب دارد

ولکن

اظهر این است که فعل در ینکحون مجرد باشد و فی

ع ٥

گوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که موکله
تست از برای آن مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحته
ایاها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم بآن مرد که موکل تو است آن زن را
که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له علی الصداق
المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که موکله تست از برای آن مرد که موکل من
است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحتها منه علی الصداق المعلوم یعنی
بزنی دائمی دادم آن زن را که موکله من است بآن مرد که موکل تو است بر صداق معلوم
پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی
دائمی آن زن را که موکله تست از برای آن مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل
زوجه گوید انکحتها منه علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم بآن مرد که موکل
تست آن زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح
له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که موکله تو است
از برای آن مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحتها له علی
الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم آن زن را که موکله من است بآن مرد که موکل
تست بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم
یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که موکله تست از برای آن مرد که موکل من است
بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحته لها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی

٥٧

دائمی دادم بانمرد که موکل تواست ازنرا که موکله من است برصداق معلوم پس وکیل
گوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زنرا
که موکله تست از برای انمرد که موکل من است برصداق معلوم واگر یکی را ضمیر و دیگری را
اسم ظاهر نمایند شش قسم دیگر نیز زیاده میشود واگر یکی دو شبه یا لغه باشد یکمرتبه
این وجوه را بوکالة او بخوانند مرتبه دیگر بوکالت پدرش بانقسم که وکیل پدرش
بگوید انکحت ابنة موکلی زینب موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی
دادم دختر موکل خودم زینب را بموکل تو احمد برصداق معلوم پس وکیل مرد گوید قبلت
النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنیه دختر موکل تو
زینب را از برای موکل خودم احمد برصداق معلوم و سایر وجوه را نیز از انچه
ذکر شد می توان دانست و هم چنین اگر ولی جد باشد واگر مرد و صغیر باشند
اگر ولی مرد و جد باشد پس وکیل جد دختر گوید انکحت ابنة ابن موکلی زینب ابن
ابن موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم دختر پسر موکل خودم
زینب را بر پسر پسر موکل تو احمد برصداق معلوم پس وکیل جد پسر گوید قبلت
النکاح لابن ابن موکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی
دختر پسر موکل تو زینب را از برای پسر پسر موکل خودم احمد برصداق معلوم و
سایر وجوه را نیز از این مستفاد می توان نمود و هم چنین فضولی را بلکه اقسام
ضمیر صلاحیت از برای فضولی دارند زیرا که اسم بردن ضرور نیست بلکه

همان لفظ نکاح کافی است و با تزویج خواندن ضرور نیست واما اگر خواسته باشد

تنها با تزویج خواند و نیز اجماعا کافی است پس وکیل زوجه بگوید زوجت موکلتی زینب

موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی زن دادم موکله خودم زینب

به موکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت التزویج لموکلی احمد

علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم برای خود تزویج موکله تو زینب را از برای موکل

خود احمد به صداق معلوم و تعدیه به بنفسه و باء هر دو بسیار آمده در قرآن است

وزوجناهم بحور عین ولکن در مجمع البحرین که زوجت فلانا امرأة یتعدی بنفسه

الی اثنین فزوجها الامر یعنی انکحته امرأة فنکحها وعن الاخفش یجوز زیادة الباء

فتقول زوجته بامرأة فتزوج بها وعن یونس لیس من کلام العرب تزوجت بامرأة

وعن الفراء قول الفقهاء زوجته منها لا وجه له الا علی قول من یری زیادتها

فی الواجب وجعل الاصحاب وجهها ثم ابدل علی مذهب من یری ...

بحور عین را یعنی قرناهم در صحاح و مصباح و مجمع البحرین گرفته‌اند یعنی ...

... کفته که بعضی ... زوجته تزویجی مثل تزویج ... پس منافی کلام فراهمی

شود و نیز از این کلام ظاهر میشود که در صیغه زوجت بمعنی انکحت است هم

چنانکه ظاهر میشود که نکح مطاوعه انکحت می شود هم چنانکه تزوج مطاوعه

زوجت می شود پس ممکن است که از این جهت قبلت النکاح در قبول انکحت متداول

شده است و قبلت الانکاح هم چنانکه در اینجا اشاره کردید واما تعدیه

بلازم را پس در کلام اهل لسان بنا فهم و سایر وجوه را برهان قسم کرده انقطاع نکاح کند

مراعات نمایند احتیاطا اگر صیغه را فضولا بخوانند مادامی که چنین و چنین نکرده‌اند که

صیغه خوانده شد به فلان صداق و ایشان امضا نمایند تصرف کردن ایشان در

بلکه بکر حرام است و این امر نیز بسیار غفلت می‌شود و اگر بگیرد ایشان بر محضر شدن

بجهت کمی صداق یا زیادتی آن و مانند اینها بگوید راضی نیستم باین عقد فضولی باطل

می‌شود پس اگر بعد از آن راضی شود باید تجدید صیغه شود و از این نیز بسیار غفلت

می‌شود بلی اگر دختر اگر از راه تغنّج در زبان بگوید راضی نیستم و اما در دل راضی باشد

عیبی بصیغه نمی‌رساند اگر چه احتیاط در اعاده است و امضا لفظی ضرور نیست بلکه

رضای قلبی کافی است چه در نکاح فضولی و چه در سایر عقود فضولیه مقام

دوم در نکاح منقطع که متعه است بدانکه متعه افضل

از عقد دائمی و از جمله خصال رسول خدا است چنانکه در چند حدیث حضرت امام

جعفر صادق ع در جواب سؤال از متعه فرموده است انّی لاکره للرّجل المسلم ان یخرج

من الدّنیا وقد بقیت علیه خلّة من خلال رسول الله صلی الله علیه و آله لم یقضها فقلت

فهل تمتّع رسول الله ص قال نعم وقرء هذه الآیة واذ اسرّ النّبیّ الی بعض ازواجه

یعنی بدرستی که هر آینه من کراهت دارم از برای مرد مسلمان که از دنیا بیرون رود

و حال اینکه باقی مانده باشد بر او یک خصلت از خصال رسول خدا ص که بجای

نیاورده باشد راوی گفت عرض کردم آیا متعه کرده رسول خدا ص پس فرمود

بلی وان آیه را شاهد آورده که رسول خدا ص پنهانی چیزی به بعضی از زنان خود فرموده
یعنی مراد از آن اسرار پنهانی متعه کردن آنحضرت بوده است و در حدیث دیگر
که شیخ را امام محمد باقر ع بیان فرموده با بو حاتم که رسول خدا زنی را متعه کرده
پس بعضی از زنان آنحضرت مطلع شد و متهم نمود آنحضرت را بفاحشه پس آنحضرت
فرمود که این نکاحی است با اجلها این سر را پنهان دار و لکن آن زن از برای تهمت
دیگران حضرت گفت و در ذم تارک وی همین بس است که امام جعفر صادق ع
آن شخص را ناخوش دارد و همان حضرت فرموده است که خلق میکند خداوند عالم
از هر قطره مرد متعه کننده هفتاد ملک که استغفار می کنند از برای او تا روز
قیامت و لعنت می کنند مجتنب از وی را چه معنی مجتنب دوری کننده است و این
معنی صادق است بر کسی که حلال بداند و لکن در مدت عمر نکرده باشد که والحمد
بر تاکد استحباب و با بر انکار کننده وی در مثل دیگر همان جناب فرموده که خداو
مسکرات را بر شیعیان ما حرام کرده و بعوض آنها متعه را حلال کرده و متعه کردن
بکر بی اذن ولی و زنی که مشهوره بزنا کردن باشد مکروه هست و سوای اینها مکروه نیست
اگر سنیه باشد بلکه اگرچه از اهل ذمه که زن یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه باشد
پس متعه کردن دختران و زنان بیوه این سر طایفه جایز است و اما عقد دائمی
ایشان از برای مرد مسلم پس حرام و باطلست و غیر اینها از کفار مثل غلات و خوارج
و نواصب و مجسمه و ملاحده و دهریه و مانند اینها نه متعه و هم با دوام حرام و باطل

عقود

صیغه متعه

مسلمین حرام است ولکن زنا امامیه بغیر مرد امامیه نیز متعه اش حلال است و نیز عقد
دائمی بدانکه ارکان متعه چهار است زوج و زوجه و صداق اگرچه یک کف گندم
باشد هم چنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده و مدت اگرچه یک ساعت باشد
و تعیین اینها باید قبل از عقد به قسمی که در نکاح گذشت بشود پس زوجه بگوید
مَتَّعْتُكَ نَفْسِي بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی بزنی منقطع دادم بتو نفس خود را بیک درهم
تا یکماه و در قواعد علامه ره باء را داخل صداق کرده و این بهتر از علی است زیرا که
صداق را بجا عوض است و در نکاح دائم عوض نبود پس زوج بگوید قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ
لِنَفْسِي بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی قبول کردم بزنی منقطع ترا بیک درهم تا بیکماه و
قَبِلْتُ الْمُتْعَةَ نیز جایز است بلکه اولی است زیرا که متعه اسم مصدر است بمعنی بهره بردن
و او انسب است بتعلق لنفسی بقبلت بلکه دانسته شد در نکاح که تعلق ما خولهم
بقبلت اگر نکاح بمعنی انکاح باشد مشکلست پس در اینجا نیز چنین است و چونکه غالبا
بوکالت خوانده میشود لهذا بیان همان میشود پس وکیل زوجه بگوید مَتَّعْتُ
مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ مُوَكِّلَكَ اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی بزنی منقطع دادم موکله خود
زینب را بموکل تو احمد بیک درهم تا بیکماه پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ
لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای
موکل خود احمد بیک درهم تا یکماه و دانسته شد که بهتر است که بگوید قبلت
التمتع عن موکلی احمد بدرهم الی شهر هم چنانکه در نکاح گذشت پس وکیل زوجه

باب اوّل

۲ بگوید مَتَّعتُ مُوَکِّلَکَ اَحمَدَ مُوَکِّلَتی زَینَبَ بِدِرهَمٍ اِلی شَهرٍ یعنی بزنی منقطع دادم به
موکل تو احمد موکله خود زینب را به یکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید قبلتُ
التمتّع لموکّلی احمد بدرهمٍ الی شهرٍ یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب
از برای موکل خودم احمد به یکدرهم تا یکماه و از جمیع این ظاهر میشود که معنا
بیا و من بینز میشود پس احتیاط بهمه اینها است پس وکیل زوجه گوید متّعتُ موکّلتی
زینبَ بموکّلکَ احمدَ بدرهمٍ الی شهرٍ یعنی بزنی منقطع دادم موکله خودم زینب
بموکل تو احمد تا یکماه پس وکیل زوج گوید قبلتُ التمتّع لموکّلی احمد بدرهمٍ الی
شهرٍ یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد
به یکدرهم تا یکماه پس وکیل زوجه بگوید متّعتُ موکّلکَ احمدَ بموکّلتی زینبَ
بدرهمٍ الی شهرٍ یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب به یکدرهم
تا یکماه پس وکیل زوج گوید قبلتُ التمتّع لموکّلی احمد بدرهمٍ الی شهرٍ یعنی قبول
کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد به یکدرهم تا یکماه
پس وکیل زوجه گوید متّعتُ موکّلتی زینبَ من موکّلکَ احمدَ بدرهمٍ الی شهرٍ
یعنی بزنی منقطع دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد به یکدرهم تا یکماه
پس وکیل زوج گوید قبلتُ التمتّع لموکّلی احمد بدرهمٍ الی شهرٍ یعنی قبول کردم
بزنی منقطع موکله تو زینب از برای موکل خودم احمد به یکدرهم تا یکماه
پس وکیل زوجه گوید متّعتُ موکّلکَ احمدَ موکّلتی زینبَ بدرهمٍ الی شهرٍ

مخفی نماند که ذکر من در این صیغه اشکال دارد اگر
چه
زایده
هست نه از
برای تعدیه بنا بر
ان تقدیر که در نکاح و
بیع گذشت و ذکر با اشکال
دارد و مثل به مقصود لام است
لکن محرف شده بیا از جهة سهو
القلم و لام هم زایده است نه از برای تعدیه
و اما صیغه متعت شامل تحت و روضه است
در جمیع جهات و صیغه متعه مثل صیغه نکاح
است تفاوت ندارند مگر در ذکر مدت
و مهر در یکی ذکر عوض در متعه
لازم است زیرا که بمنزله
اجاره است در نکاح
لازم نیست اگر چه
در صورت
عدم
ذکر
فاسد از عوض نخواهد شد اگر مدخوله در صورت
مهر است آن اگر چه بعنوان
مهر المثل بوده با
شد نه مهر
المسمی
فافهم

صیغهٔ عقد انقطاع کنیز و غلام

یعنی بزنی منقطعه دادم بموکل تو احمد وکالهٔ خودم زینب را به یک درهم تا یکماه
پس وکیل زوج بگوید قبلت التمتع لموکلی احمد بذلک المهر الی شهر یعنی قبول کردم بزنی
منقطعه موکلهٔ تو زینب را از برای موکل خودم احمد به یکدرهم تا یکماه بدانکه
فاصله در میان صیغه و تمتع جایز است مثل اینکه اول صیغه بخواند که بعد از یکسال
اول آن متعه او باشد ولکن در حین صیغه باید هیچ مانع نباشد و در این فاصله بد
دیگری متعه میتواند شد اشکال است «مقام سیم در ملک یمین

و تحلیل است بدانکه مالک کنیز بمجرد تملک وی به یکی از اسباب شرعیه
تصرف زوجیت در وی میتواند کرد و صیغهٔ دیگری نمیخواهد اما اگر بخواهد بکرهٔ تزویج
نماید پس بر دو قسم است یکی نکاح دایم یا منقطع پس صیغه همانست که گذشت ولکن
باید وکیل از مالک اجرای صیغه نماید نه از کنیز و همچنین است حال غلام پس اگر
کنیز خود را بغیر یا از برای غلام خود یا غیر عقد نماید وکیل مولای کنیز میگوید
انکحت امة موکلی زینب عبد موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی
دایمی دادم کنیز موکل خودم زینب را بغلام موکل تو احمد بر صداق معلوم
پس وکیل مولای عبد بگوید قبلت النکاح لعبد موکلی احمد علی الصداق المعلوم
یعنی قبول کردم بزنی دایمی کنیز موکل تو زینب را از برای غلام موکل خودم احمد
بر صداق معلوم و سایر وجوه نکاح دایم و متعه نیز بجهت قیاس است و همینکه این
صیغه خوانده شد کنیز بر مولای خود حرام میشود مثل سایر زنان شوهردار و

چنانچه در حدیث وارد است که اتق مستاجرات و در آیهٔ شریفهٔ
مجیده فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن و دیگر
در آیه که متعلق باستمتاع بعد آمده رخصت داده
تمتع هم در صیغهٔ متعه بلفظ با جایز بشود تعبیر از

بسوی
مفعول
دویم بلکه
در اینجا مث...
عوضیه است و با
وجود بود ... از اشیا بعوض لازم نمی‌گیرد که

باب ۲ قول

طلاق وی در دائمی و ابراء وی در عقد انقطاع در دست غلام است نه مولی

واگر مولی کنیز خود را برای خود عقد نماید عقدش باطل است ولکن حلیتش به

ملک باقی است واگر زن ترویج شود بعبد خود نیز عقدش باطل است وحلیتش به

سبب ملک نیز از اصل ندارد و نیز عبد بر مولاة خود مثل سایر اجانب حرام است

و با هیچ صیغه حلال نمی شود و تفاوتی در میانه فحل و عنین و خصی و مجبوب

و ممسوح نیست و خواجه سرائی که متعارف شده از برای زنان خلاف شرع است و

سبب دیانت شوهران که از اعظم کبائر است مد شود و قسم اخر دو قسم حلیت

کنیز بر غیر مولی تحلیل است بدانکه خلاف ضعیفی است در اینکه تحلیل عقد نکاح

دائم یا منقطع است و یا تملیک منفعت است و مشهور ثانی است بلکه اول معرض

است و بنابراین پس از برای عبد جایز نیست و نیز آنکه اظهر و اشهر آنست که عبد

و امه ما لک چیزی از عین و منفعت نمی شوند اگر چه با اذن مولی باشد پس از

برای مولی جایز نیست که کنیز خود را بغلام خود تحلیل نماید و مهر در تحلیل

نیست و اگر قرار دهند مثل اجاره معوضه در صحت تحلیل اشکال است اظهر عدم

است از جهت اقتصار در امر فروج بر فقه متیقن نظر باینکه در ادله و اخبار و

کلمات علماء اخبار اشاره بجواز این قسم از تحلیل نیست و در وجوب تعیین مدت

تحلیل خلاف است اشهر و اظهر عدم است بلکه قول اول منفرد است و صیغه

در وی واجب است و مثل اجاره سایر اموال و منافع انها نیست و اشهر انحصار

صیغهٔ اوست در لفظ تحلیل و اظهر جواز مرادفات اوست نیز مثل اباحه و تسویغ و اذن و مانند اینها اگر چه احوط اقتصار است بر تحلیل پس مولای وکیل کنیز بگوید احللتُ وطی اَمَةِ موکّلی زینبَ لموکّلِکَ احمدَ یعنی حلال کردانیدم وطی کنیز موکّل خودم زینب را بموکّل تو احمد پس وکیل مرد بگوید قَبِلتُ الاحلالَ لوطیِ لموکّلی احمدَ یعنی قبول کردم حلال کردانیدن وطی کنیز موکّل خود زینب را از برای موکّل من احمد و لام متعلق به قبلت نباید نه با حلال و چون حلّ لازم است پس احلال متعدی بیک مفعول می‌شود پس لام در مفعول ثانی از برای تعدیه است نه از برای اختصاص یا معنی دیگر و همین که وطی را حلال کرد جمیع مقدمات استمتاع منفرده نیز حلال می‌شود و جایز است که وطی را حلال نکند بلکه نظر یا لمس یا مضاجعه یا خصوص بوسه مانند اینها از انواع تمتع بعضی را حلال نماید لکن تحلیل هر اعلی مستلزم تحلیل ادنی است نه عکس مثلاً اگر لمس را حلال کند نظر نیز حلال می‌شود و اگر نظر را حلال کند لمس حلال نمی‌شود و همین که غیر وطی را حلال کرد نه وطی را پس بعوض وطی در صیغه آن امر را ذکر کند مثل احللتُ النظرَ الی اَمَةِ موکّلی و تحلیل نظر بلکه وطی نیز تحلیل خدمات نیست بلکه تزویج نیز چنین است پس خدمات از برای مولی است در روزها باو خدمت کند و شبها به نزد زوج برود و تحلیل بمجرد رجوع مولی فسخ می‌شود و محتاج به لفظی از طلاق و غیر آن نیست

باب دویم
در صیغ عقود جایزه است

دانسته شد در اول رساله که عقد جایز آنست که هر یک از متعاقدین هر وقت بخواهند او را برهم زنند

قوله احللت وطی امة موکلی آه به آنکه لفظ احلال [illegible]

قوله [illegible]

باب دوم

عقود جایزه که در این باب ذکر میشود یازده است و بعضی نیز در خاتمه ذکر میشود اول

صیغه قرض است بفتح قاف و کسر وی و او در لغت عرب بمعنی قطعست

و این معامله را قرض نامیده اند بجهته آنکه قطعه از مال خود جدا می کند و بدیگری

میدهد بر نیت گرفتن مثل او و یا عین او و دین در لغت عرب بمعنی جزاء است و

اشتغال ذمه بمال غیر را دین میگویند بجهته آنکه جزاء عمل خود ثواب است که مال غیر را

گرفته و یا تلف کرده و یا جنایتی با و رسانیده است پس دین اعم است از قرض زیرا که

قرض مختص است بمالی که صاحبش باختیار خود بدیگری بدهد بر نیت اینکه عوض

اش را از وی بگیرد و دین مالی است که بر ذمه شخصی باید از قرض و صداق و دیات

دادوستد نمودن و مانند اینها و مدیون شدن مکروه و قرض دادن ثواب عظیمی دارد

بلکه اجماعا افضل از صدقه است ولکن از اخبار ظاهر شود که بقدر ده و صدقه است

که بیست مقدار خود ثواب دارد و از بعضی سی مقدار خود و از بعضی هفتاد و از

بعضی هفتصد گویا این تفاوت بجهته خلوص نیت و یا بجهته کثرت حاجت مقترض و یا

بجهته تقوی یا علم مقترض باشد و مشهور این است که ایجاب و قبول لفظی در وی لازم است

و جماعتی از اعاظم علماء قبول فعلی را کافی دانسته اند و نادری از علماء در ایجاب نیز فعلی را

کافی دانسته و چونکه عقد ناقل است و نقل مال احدی بدیگری خلاف اصل است

پس باید اقتصار کرد بر متیقن و آن قول اول است و معاطات در بیع بدلیل خارج

شده است پس اصل عدم تعدی بغیر او است و آنچه که معاطات عقد ظاهر دو

ـــــــ

بمعنی مصدری و قرض که اسم مال گفته میشود مصدر بمعنی مفعول است یعنی مقروض بمعنی مقطوع یعنی قطع کرده شده از مال و مدیون را که مقروض میگویند بمعنی مقروض است

ـــــــ

قوله و مدیون شدن مکروه است یعنی کراهت دارد که انسان قرض بکند و معرفت نماید بلکه قناعت بیشتر که مطلقا قرض دار نشود و به دیگری قرض احسان دادن ... یا طائفتی که رفع ضرورت خود را بکند بعد از آن هم مستحب است و فضیلت این قرض دادن بسیار است که در بعضی اخبار آمده که صدقه بده درهم است و پاداش و قرض به هیجده درهم و در بعضی در برابر صدقه قرض بیست درهم باشد و زیاده هم وارد به قراری که

متعرض ذکر کرده و این تفاوت موجود در اخبار یا بجهته خلوص نیت متقرض است که اگر خلوص نیت بسیار بیشتر ثواب بسیار است و اگر کم باشد کم است یا بجهته کثرت حاجت مقترض که اگر حاجت بسیار دارد و قرض دادن باو بسیار ثواب است و اگر کم است کم و هم

جایز

عقود جایزه

صیغهٔ قرض

جایز است و در قرض نیز جایز است پس معلوم شد در اینجا نیست تا حکم وی در او جاری

شود پس مقرض گوید اَقْرَضْتُكَ هٰذَا الدِّيْنَارَ یعنی قرض دادم بتو این یکدینار

پس مقترض گوید قَبِلْتُ الْاِقْرَاضَ یعنی قبول کردم قرض دادن تو مرا این یکدینار را

و ترجمهٔ مذکوره کافی است عربی ضرور نیست بلکه هر زبان که این مضمون را ادا نماید

کفایت می کند و اگر وکیل کند وکیل قرض گوید عن مُوَكِّلِي اَقْرَضْتُكَ هٰذَا الدِّيْنَارَ

یعنی از جانب موکل خود قرض دادم بتو این دینار را پس وکیل مقترض عَنْ مُوَكِّلِي قَبِلْتُ

الْاِقْرَاضَ یعنی از جانب موکل خود قبول کردم از تو قرض دادن این دینار را بموکل

من و تقدیم قبول بر ایجاب در اینجا بلکه در هر عقد جایز صحیح است مثل اینکه مقترض

بگوید اِقْتَرَضْتُ هٰذَا الْمَالَ مِنْكَ یعنی قرض گرفتم این مال را از تو پس مقرض گوید

اَقْرَضْتُكَ هٰذَا الْمَالَ و همین که صیغه جاری شد مقترض مالک آن مال می شود و بر

مقرض حرام می شود ولی میتواند فوراً مطالبه کند مثلاً و هرگاه اگر بیه در صیغه موعد

قرار داده باشند زیرا که خود عقد جایز است پس شرط باطل است ولی پس هیشه

میتوان برهم زد و مقرض دادن شرط تملیک نیست بلکه بمجرد صیغه مقترض مالک

میشود و بدون اذن مقترض آن مال را نمی تواند بردارد و قرض مثل بیع است تعلق

بر اعیان میگیرد نه بمنافع و دیون و در اعیان نیز تفصیل است و این رساله

از برای صیغ تالیف شده نه احکام و در این صیغه بلکه در جمیع عقود جایزه لفظ

خاص معتبر نیست بلکه هر لفظی که آن معنی را بفهماند کافی است پس اگر مقرض بگوید

کوید

[illegible]

مثلاً قرار داده شود لازم می شود و فسخ بردار

مقرض

باب سیم

تصرف کن در این مال و عوضش را هر وقت میخواهم ردّ کن یا تملیک کردم این مال را بتو و عوضش را باید ردّ کنی و او نیز قبول کند داخل قرض است **دوّم از عقود جایزه ودیعه است** حقیقت ودیعه در نزد فقها عقدی است که افاده می کند استنابه در حفظ را هم چنان که علامه مرحوم در قواعد فرموده مقصود اینست که سوای حفظ این مال تصرف دیگر به هیچ وجه جایز نیست و در لسان عوام امانت میگویند اما در لسان فقهاء امانت اعمّ است از آن بلکه هر عقدی که ضمانت نداشته باشد بی تفریط و افراط او را امانت می گویند بلکه لقطه را نیز امانت می گویند و در اینجا چون تملیک چیزی نیست گویا از این جهت مشهور اکتفا کرده اند بایجاب لفظی و قبول فعلی اگر چه احوط در قبول نیز لفظی است پس مودع یعنی امانت دهنده بگوید اودعتک هذا المال یعنی امانت دادم بتو این مال را که محافظت نمائی پس مستودع بگوید قبلت الایداع یعنی قبول کردم امانت دادن تو بمن این مال را از برای محافظت کردن و همچنین قبول فعلی که در اینجا کافی است مثل این است که بعد از ایجاب مودع مستودع قبض مال نماید همین قبض وی بمنزله قبول است و لفظ خاصّی در ایجاب عقود جایزه لازم نیست بلکه هر لفظی که دلالت بر مدّعا نماید کافی است اگر چه مجاز باشد پس بنا بر این بسیار کم اتفاق افتد که بی عقد باشد زیرا که غالبا امانت دهنده میگوید که این مال را از برای من نگهدار و یا امانت است نزد تو و فرض این است که قبول فعلی هم کافی است پس بمحض

کردن

بگیرد مثل گرفتن مستودع امانت محقق میشود و این ودیعه را اگر باختیار مالک باشد امانت مالکیه میگویند و اما اگر بی اختیار مالک باشد مثل جامه که از پشت بام یا دیوار بیفتد و یا حیوان شخصی داخل خانه کسی بشود و او را نگه دارد پس او را امانت شرعیه گویند و در اینجا مشترک است احتیاج بقبول قولی نیست و فرق در میانه این دو امانت این است که امانت مالکیه را تا مالکش نخواهد ردش واجب نیست مگر خوف تلف یا موت خودش باشد و امانت شرعیه مجرد قبض فوراً واجب است که بمالکش رد نماید و اگر مجهول باشد تفحص نماید بعد از آنکه مایوس شد به مجتهد جامع الشرایط رد نماید و جایز است که خود رد مظالم نماید ولکن ضامن است که هر وقت مالکش پیدا شد عوضش را بدهد و اما اگر بمجتهد رد نماید ضامن نیست و جایز است که خود محافظت نماید و در هنگام وفات بعادلی وصیت کند که بصاحبش برساند و اگر پیدا نشود رد مظالم کند یا بمجتهد رد نماید

بیستم از عقود جایزه عاریه است

بتشدید یاء منسوب است بعار زیرا که خواستن وی عار است چه معنی عاریه این است که مالی را از مالکش بخواهد از برای اینکه انتفاع از او ببرد و مراد از انتفاع در عاریه اعراض است نه جواهر مثل اینکه خانه را عاریه کند از برای سکنی و حیوان را عاریه کند از برای سوار شدن و بار کشیدن پس اگر جواهر باشد مثل اینکه باغ را عاریه کند از برای خوردن میوه وی یا گوسفند را عاریه کند از برای شیر خوردن از برای خودش حرام است مگر حیوان فحل را از برای جهانیدن

بحیوان مادۀ خودش بلکه بحیوانات دیگران نیز اگرچه با اجرت باشد کوسفند و
بز را از برای خوردن شیر آنها که این دو تا جایز است فی حال انکه جوهر تلف می‌شود
نه عرض لکن احوط ترک است و صیغۀ وی این است که معیر گوید أَعَرْتُکَ هٰذَا الْمَالَ یعنی
عاریه دادم بتو این مال را که عین آن را بر امانت نکه داری و منافع اعراضیه‌اش را
مالک شوی پس مستعیر گوید قَبِلْتُ الْعَارِیَةَ یعنی عاریه قبول کردم این مال را که عین
اش را محافظت نمایم و منافع اعراضیه وی را مالک باشم و در اینجا نیز هر لفظی
که دلالت بر مدعی کند کافی است پس بسیار کم میشود که بی عقد باشد زیرا که غالبا
مستعیر میگوید که فلان کتاب شما را میخواهم مطالعه کنم پس معیر میگوید بردار
ویا می‌گوید ببر و فرضا این است که قبول فعلی کافی است پس بمحض برداشتن عاریه
متحقق می‌شود و عاریه و امانت مدتی نمی‌خواهد لهذا هر وقت مالک
ایشان رجوع کند جایز است مگر در هفت موضع اول در دفن میت پس اگر زمینی را
عاریه داد از برای دفن میتی رجوع نمی‌تواند کرد تا جمیع گوشت و پوست و استخوان
و موهای او پوسیده شود پس اگر بقدر ذره از اجزای وی باقی باشد نبش
وی حرام است **دوم** زمینی را عاریه دهد از برای زراعت کردن که رجوع
جایز نیست تا آن زراعت برسد چیده شود بلی جایز است رجوع کند و ارش
ضررهای مستعیر را بدهد **سیم** زمینی را عاریه دهد از برای غرس اشجار که
رجوع جایز نیست مادامی که از آن اشجار انتفاع میتوان برد پس اگر رجوع کند

[illegible marginal notes]

عقود جایزه

باید مستعیر آنها را بکند و قیمت کند هر چه از قیمتش کم شده است معیر بدهد همچنین است عمارت و حمام و کاروانسرا ساختن پس رعایا نیز اگر ارباب اذن بدهد در قریه ایشان ساکن شوند و زراعت کنند و باغ بنا کنند هر وقتی که ایشان را از قریه اخراج نمایند باید اعیان ایشان را بدهند هر چه ضرر شده غرامت بکشند

چهارم مالی را عاریه دهد که مستعیر او را رهن بگذارد در دین بمحض جریان عقد رهن لازم می‌شود و رجوع نمی‌تواند کرد تا از رهن متخلص شود

پنجم زمینی را عاریه دهد از برای مدرسه و مسجد پس بعد از آنکه تمام شد صیغهٔ وقف جاری شد لازم میشود نسبت باساس مسجد و اخشاب الاتی که از مستعیر است و بالتبع زمین نیز محبوس می‌شود ولکن بر ملک معیر باقی است هر وقت که آنها بالمره منهدم شدند زمین را تصرف مالکانه مینماید

ششم اذن بدهد بشخصی که نماز واجب در ملک او بجای بیاورد و او نیز شروع در نماز نماید پس اگر وقت موسع است در اثنای نماز میتواند رجوع کند و او را بیرون نماید و نمازش را باطل نماید اگر مضیق است نمی‌تواند بلکه در اول نیز مشکل است بجهت عموم لاتبطلوا اعمالکم

هفتم شخصی غلام یا کنیز خود را بعاریه بدیگری بدهد که از برای او نیابة حج و عمره نماید پس همین که احرام ببندند دیگر مولی رجوع نمی‌تواند کرد تا باتمام رسانند

چهارم از عقود جایزه صیغهٔ جعاله بتثلیث جیم است ولکن کسر وی اشهر است و ان و جعل بضم جیم اسم است از برای چیزی که قرار

جعاله

باب دوم

۲۳ مبد مدادیست برای کردن کاری ولکن جعاله در شریعت التزام عوض معلوم است

بر عملی از برای عامل وی و چهار رکن دارد صیغه و جاعل مکلفی که قابلیت استیجار

داشته باشد معین باشد و عمل جایزی که مقصود عقلا باشد و تعیین وی به

قسمی که مجهول مرئی نماند لازم نیست بلکه تعیین فی الجمله کفایت می کند مثل اینکه بگوید

هر شخصی که غلام گریخته مرا برگرداند فلان مبلغ را با و میدهم و جعل یعنی عوضی

که از برای عمل میدهد باید معین باشد بر قسمی که در هنگام قبض و اقباض نزاع

نشود هم چنانکه در صلح گذشت پس اگر بگوید هر شخصی غلام مرا رد کند نصف

وی از او باشد و یا درخت بدنش از او باشد یا میوه این درخت معین از او باشد

صحیح است اگر چه اینها از اندک یا زیاد نیستند باشد که چه قسم اند اگر چه احوط السنه

که مثل ثمن بیع تعیین نماید که جهالتی که موجب تفاوت در قیمت باشد نماند بلکه اشهر

است و قول وکیل حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام وَلِمَن جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ

وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ یعنی از برای شخصی که بیاورد صاع پادشاه را که گم شده است بار

یک شتر از گندم است و من باو ضامن ام شاید جهت آن بوده است که بار شتر در نزد

ایشان معین بوده است که بجای من بار نیست مثلا و جنس او نیز معهود بوده است

که گندم است مثلا نه جو و ارزن و مانند اینها و اینکه شریعت ما تابع شرایع سابقه

نیست و استصحاب شرایع منافی امتناع اشتهاد عموم نسخ و همچنین که اینها معین نشد

جاعل بگوید مَنْ رَدَّ عَبْدِيَ الْآبِقَ فَلَهُ دِرْهَمٌ یعنی هر شخصی که بیاورد غلام گریخته

قوله و استصحاب شرایع منافی است الخ ولا یکفی که
استشهاد واقع بر مطلق نسخ است که شریعت پیغمبر
ما ناسخ جمیع شرایع
داده بیان و صحیح است
و مراد از شرایع شرایع
کلیه است نظر ادیان منسوب
شریعه موسی و عیسی علی نبینا و آله
و علیهما السلام و غیرها

عقود جایزه

مرا پس از برای اوست بر من یک درهم و قبول لفظی در این معامله اجماعا شرط نیست بلکه ۷۳
علم عامل نیز شرط نیست و از این جهت عامل را از ارکان نشمرده اند بلکه هر شخصی
که این ندا را بشنود یا شخصی با و بگوید که چنین نداء فلان شخص کرده و او غلام را
پیدا کند یا و برساند مستحق آن جعل می شود و چونکه احتیاج به قبول لفظی ندارد
از این جهت جماعتی از فقهاء جعاله را ایقاع دانسته اند نه عقد لکن اقوی اینست که
از عقود است و قبولش فعلی است که اشتغال عامل است بعمل زیرا که یکی از صفات ایقاع
آنست که قبول رد نمی کند مثل ابراء که اگر مبری عنه بگوید قبول نکردم باطل نمی شود
و در اینجا اگر عامل رد معین بکند باز صحیح است مثل اینکه بگوید اِنْ خِطْتَ ثَوْبی
هٰذا فَلَکَ دِرْهَم یعنی اگر بدوزی این جامه مرا پس از برای تو یک درهم است
و هر چه عامل در اجاره صحیح است جعاله هم صحیح است و اگر شخصی تبرعاً یا
قبل از صدور صیغه از جاعل غلام را بیاورد مستحق جعل نیست پس مژده کافی که متعارف
شده است حرام است مگر باطیب نفس مالک و اگر شخصی بعد از صیغه غلام را
بیاورد ولکن صیغه را نشنیده است قصد تبرع نیز نکرده باشد در استحقاق او
بجعل اختلاف است اظهر استحقاق است نظیر اینکه شخصی ندا کند که هر شخصی بیاورد مرا
یک درهم با و بدهد در عامل بلوغ و عقل شرط نیست هم چنانکه در احیاء موات
و حیازت مباحات شرط نیست مگر عملی باشد که از طفل و دیوانه صحیح نباشد مثل
اجراء عقود دینیه برج و مانند اینها و چون عقد جعاله عقد جایز است

که اجماعا عقد طفل و مجنون درست نیست اگرچه ولی هم اذن داده باشد

خالی از این نیست که یا ممیز هستند یا غیر ممیز و حال غیر ممیز مناط نیست زیرا که در احیاء موات کون آن مقصد معتبر است مگر اینکه ولی او را بکار بدارد

بابت ...

[illegible]

از برای هر دو جایز است فسخ مادامی که عمل تمام نشده است اما اگر عامل فسخ کند
چیزی از جعل باو نمیرسد اگر مرض یا ظالمی بیرا او را مانع شود چنین است و اگر
جاعل فسخ کند چیزی از جعل باو نمیرسد باید بقدر عمل از جعل بعامل بدهد مثلا اگر
نصف قبا را دوخته و یا نصف راهی را که عبد ابق در انجا است رفته است نصف
جعل را و اگر ثلث انها را بعمل اورده ثلث را بعامل بدهد اگر شخصی بکوید هر شخصی
که عبد ابق مرا بر کرداند و یا اسب کم شده مرا بیاورد چیزی باو میدهم عامل
مستحق اجرة المثل خواهد بود و اگر عامل عبد یا اسب را بدر خانه جاعل اورد و با فرار
کرد مستحق نیست چیزی را و اگر عمل بعد از صیغه از جاعلی صادر شد شریك در جعل
شوند و جعاله احکام دیگر دارد که کثیر الابتلاء و لکن این جزوه از برای صیغ او
است نه احکام و طالب انها در نظام الفراید نظر کند **پنجم از عقود**
جایزه شرکت بکسر شین و ضم او است و ان عبارتست از اجتماع حقوق
چند مالك در یك چیز مشاعا و بر دو قسم است قهری مثل مال موروث و اختیاری
و این محتاج بصیغه است نه اول و بر چهار قسم است شرکت عنان بکسر عین
که شرکت در اموال است و وجه تسمیه انست که هر دو مساویند در تصرف
مثل دو طرف عنان اسب دوم شرکت ابدان که دو نفر با بیشتر بنا بگذارند که هر چه
کسب میکنند از نجاری و قاصدی و دلالی و جولائی و مانند اینها از حرف و
صنایعی که بجا میاورند شریك باشند و شرکت مفاوضه و ان این است که شرکا

قوله و این محتاج بصیغه است یعنی شرکت اختیاری
محتاج بصیغه است و این درست نیست بلکه
مطلق شرکت اگرچه اختیاری باشد بصیغه
و عقد ... شود مثل اینکه دو نفر
مال خود را بیکدیگر ... نمایند
بطوری که تمیز ... و مشاعا ...
هر یك از ... خود را
بیکبار ... که
در یکی ...
این
حاجت بصیغه ندارد بلکه اگر خواهند معامله ...
با این مال مشترك ان احتیاج دارد که صیغه خوانده
شود و در ضمن ان از یکدیگر اذن در تصرف
...

[illegible]

بشوند در هر چیز از نفع و ضرر از مال و کسبیات و غیر اینها همچنانکه در تذکره مذکور است

و تقاسم یکدیگر نیز دارد دوم شرکت وجوه و آن این است که دو نفر بنا بر صاحب

آبرو و اعتبار قرار دهند با یکدیگر که از مردم چیزی بخرند بر ذمه خود و با

هم شریک باشند و بفروشند قرض مردم را بدهند هر چه ربح حاصل بشود با

هم تقسیم نمایند یا اینکه یکی آبرو و اعتبار دارد لیکن مال ندارد دیگری غیر معروف مال

دارد که شریک شوند باین قسم که عمل از آبرودار و مال از غیر معروف و هر چه ربح

شود بالمناصفه یا بالتفاوت تقسیم نمایند ولکن مال همیشه در دست صاحب مال باشد

و بدست عامل نباشد این سه قسم هر سه باطل و قول بعضی از عامه است پس اگر چند

برادر یا جماعتی مشغول کسب شوند یکی بذری از دیگری قرض کند و زراعت نماید

و سایرین بکسب دیگر مشغول شوند و در میانه محصول زارع را بخورند و آنچه دیگران

کسب کرده اند باقی بماند مال زارع به هدر رفته است هم چنانکه بعضی از اعاظم

علماء عصر فرموده زیرا که خودش مال خود را بعوض شرعی به برادران داده

و مال سایرین از ایشان است و بدان برادر حصه ندهند اما اظهر اینست که ضامن

مال آن برادر هستند بقدری که در راه ایشان صرف کرده اند زیرا که مقبوض به معامله

فاسده مضمون است اجماعا و ارکان شرکت صحیحه چهار است دو شریک

یا بیشتر که عاقل بالغ و رشید باشند و مال از هر دو بالتسویه یا بالتفاوت لیکن

باید دو مال باشند که اگر مخلوط شوند تمیز نتوان داد و تملک کنند وجوه ارزه

در ارکان شرکت

ور دعن و پیه و پول نقره و طلا و شیره و عسل و مانند اینها و از این جهت که تمیز نیا

شرط است فرموده اند که باید پولها به یک سکه از یک شهر و از یک جنس باشند و

همچنین که مال معین شد رکن چهارم وی صیغه است و هر لفظی که دلالت بر اذن

در تصرف هر دو یکدیگر از برای تجارت کردن در آن مال کافی است چه حقیقت باشد

چه مجاز عربی باشد و یا بر زبان دیگر خود شان بخوانند یا وکیل و یا فضولی و ایشان

امضا نمایند پس اگر عربی باشد یکی از شریکین بگوید شارکتک فی هذا المال علی

ان تعمل فیه وکان الربح بیننا بالمناصفة یعنی شریک شدم با تو در این مال باین قسم

که کسب نمائیم باین مال و نصف ربح آن از من و نصف از تو باشد پس شریک دیگر

بگوید قبلت الشرکة فی هذا المال علی ان اعمل فیه وکان الربح بیننا بالمناصفة

یعنی قبول کردم شرکت با تو را در این مال باین قسم که کسب نمائیم با وی و نصف ربح از من و نصف ربح از تو

باشد پس مثل صلح است که هر یک میتوانند هم ایجاب بگویند هم قبول را و همین که این

صیغه تمام شد هر دو مشاعا آن مال را مالک می شوند و همین صیغه اذن است از هر یکی

بدیگری که از آن مال کسب کند و هر چه صلاح داند بخرد و بفروشد و در هر معامله

محتاج باذن جدید نیست ولکن چون عقد جایز است دائما اختیار فسخ دارند برای

هر دو هست و چونکه عقد شرکت که در شریعت هست آنست که دلالت کند هر یک

ایجاب قبول وی هم بر شرکت در این مال و هم بر توکیل وی شریک خود را در کسب

با این مال لهذا اختلاف کرده اند که آیا مجرد اشترکنا فی هذا المال کفایت میکند

نصف ده تومان او مال عمرو باشد
نصف ده تومان عمرو مال زید
باشد را با اشتراک تعبیر کرده
از این بیان واضح شد
معنی شرکت
عقدیه

تتمه حاشیه و وقتی که این با لاجماع صحیح گردید سایر صور معروضه اشتراک هم صحیح میشود و امر بقراری
می باشد که بیان کردیم نه بطوری که مقدم
بیان فرموده است
فقد بر
صح

و با اینکه باید ضم شود با و لفظی که دلالت نماید بر توکیل هر یک دیگری را در کسب کردن
با این مال و قبول توکیل دیگری مثل آن صیغه که در ابتدا نوشتیم اشهر اقوال است بلکه
قائل به ثانی معلوم نیست اگر چه احوط است پس هر یک در حین صیغه باید قصد کند که
هم وکیل کردم شریکم را در کسب کردن با اینمال و هم قبول وکالت از وی نمودم در کسب
کردن خودم با این مال بنابر این پس اشکال دیگری لازم میاید که قبول قبل از ایجاب
ممکن نیست پس موجب قصد قبول وکالت از شریکش نمی تواند کرد و ایجاب در
ضمن قبول هم ممکن نیست پس قابل قصد توکیل موجب نمی تواند کرد و دفع این اشکال
باین قسم میشود که عقود جایزه تحمل توسعه است نه تضییق پس موجب قصد قبول
قبل از ایجاب را باین قسم میکند که من از این مال کسب مینمایم از برای خود و شریکم
و قابل قصد توکیل موجب را برای قسم میکند که شریکم بر انفاقی که قصد کرده من
امضا نمودم چون دانستی شد که شرکت در شریعت باین قسم است پس بجا شبهه صیغه
شرکت در مزج دو مال به یکدیگر از برای غیر کسب مثل اکل و خریدن از برای قنیه و
مانند اینها صحیح نیست پس اگر رفقاء سفر و یا حجره و یا غیر یولها و ماکولات خود را
بالسویه بر سر هم بریزند و صیغه شرکت بخوانند بی فایده است و هیچ جزو از مال
هر یک بدیگری منتقل نمی شود پس علاج ایشان عقد مصالحه است **ششم از**
عقود جایزه مضاربه است آن عقدی است که مشروع
شده از برای تجارت کردن انسان بمال غیر بحصه از ربح او و اهل حجاز او

مضاربه و اهل عراق قراض مینامند بدانکه اگر انسان مال خود را بدیگری بدهد
از برای تجارت کردن پس خالی از این نیست که یا کیفیت ربح را شرط میکند یا نه در
ثانی مجموع ربح از صاحب مال است و بر او است اجرة المثل از برای عامل و در اول
اگر شرط کند که مجموع ربح از برای عامل باشد چنان قرض میشود که مال را با
قرض داده تملیک وی نموده است زیرا که قرض از عقود جایزه است و هر لفظی که
قرض دادن را بفهماند کافی است و معلوم است که اگر شخصی بگوید که این ده تومان
را ببر تجارت کن و هر چه ربح میشود از تو باشد میفهماند که مقصود وی قرض
دادن است لهذا مناقشه بیجا از عامل میشود و اگر شرط کند که مجموع ربح از
مالک مال باشد او را بضاعت میگویند اجرة المثل بعامل میرسد و اگر شرط
کند که ربح را تقسیم نمایند او را مضاربه و قراض میگویند و پنج رکن دارد
متعاقدان و راس المال که مایه‌اش خوانند و عمل و ربح و صیغه و شرط است در
متعاقدان عقل و بلوغ و رشد و در راس المال اینکه از نقدین یعنی طلا یا
نقره یا از هر دو باشد و سوای اینها هیچ مالی راس المال در مضاربه نمیشود
پس اگر گندم و جو و خرما و پنبه و زعفران و جواهرات و غیر اینها را راس
المال نمایند و صیغه مضاربه بخوانند باطل است پس اگر مالک وفات نماید
و مال وی در مضاربه باشد و عامل نقد را جنس کرده باشد پس
وارث همان مضاربه سابقه را امضا نماید یا فسخ زیرا که عقد جایز

عقود جایزه

سبب یکی وفات از متعاقدین باطل میشود پس بتقریر ایشان عامل را بران مضاربه
ابتداء مضاربه میشود ودر ابتدا باید مضاربه بنقدین باشد نه بمتاع دیگر
و باید راس المال معلوم باشد از برای متعاقدین بحسب جنس و وزن و در دست
عامل باشد پس اگر مالک شرط کند که مال در دست خودش باشد عامل هر چه
بخرد مالک قیمتش را بدهد باطل است و شرط عمل است که تجارت یعنی نقل
انتقال باشد نه کسب دیگر پس اگر مضاربه کنند بر این که طباخی یا قصابی و یا صباغی
با اینمعنی که عامل صاحب این صنایع باشد راس المال را در اینها مصروف دارد
باطلست و شرطست در ربح که مختص بمتعاقدین باشد پس اگر حصه از برای اجنبی
قرار دهند باطلست و مشاع باشد مثل اینکه بگویند ربح را بالمناصفه یا اثلاثا
مثلا تقسیم نمائیم پس اگر مشاع نباشد بلکه شرط کنند که قدر معینی از ربح مالک
و یا عامل بردارد باقی مانده از آن دیگری باشد باطلست و بعد از آن که این
ارکان متحقق شد صیغه بخوانند باین قسم که مالک گوید قارضتک علی ان

صیغه مضاربه

الربح بیننا نصفین یعنی دادم بتو این مال را برای اینکه مال از من و تجارت
تو باشد و ربح در میانه ما نصف باشد پس عامل گوید قبلت المقارضة علی
ان الربح بیننا نصفین یعنی قبول کردم این مال را برای اینکه تجارت نمایم و ربح
در میانه ما نصف باشد و ضاربتک و عاملتک نیز بعوض قارضتک
جایز است اما در عاملتک باید علی هذا المال را برا وافزود زیرا که

باب ثانی و چهارم توکل که اسم مصدر توکیل است آه و لکن از مصدر
فعل مجهول که بمعنی موکل بودن است مثلا در صورتی که بگوید زید که من
از جانب عمرو وکالت دارم باین معنی می شود که موکلیت او را دارم که او مرا
وکیل کرده و وکالت اسم مصدر فعل معلوم می شود چنانکه گفته اند عقد الوکالة
یعنی عقد التوکیل ... که ... وکیل یعنی ... کردن و واگذاشتن امری
است ... وکلت زید هذا الامر ای ترکه و خلاه ثم اذا استعمل بقطا الی ... وکلت ... ام
الی زید معتبر فیه التضمین یعنی واگذاشتم این امر را در حالتی که ... بر زید و حاصل مطلب این می شود که ... را براو
واگذاشتم ... این است ... باب ... وکلت ...

معنی مقارضه و مضاربه مشتمل است بر مال بخلاف معامله که او هم بر مال میشود و
هم بر عمل بلکه اقوی این است که در آن دو نیز افزودن واجب است پس صیغه اش

چنین است قارضتك علی هذا المال علی ان الربح بیننا بنصفین پس عامل گوید

قبلت المقارضة علی هذا المال علی ان الربح بیننا بنصفین و معنی هم است که

سابقا مذکور شد و همین که این صیغه جاری شد عامل ما ذون میشود در

تجارت با آن مال با مراعات عبطه و لکن عین مال بر ملك مالك باقی میماند و

شرکت عامل در ربح وی میشود و چون عقد جایز است در هر آن فسخ میتوانند

کرد پس اگر مالك فسخ کند و مال در بحی نداشته باشد بکجا انا و می شود و اجرت

المثل نیز بعامل نمیرسد اگرچه چندین دفعه نقل و انتقال نموده باشد خواه

مال نقد شده باشد خواه جنس باید اگر در جنس ظهور ربح باشد مالك را

اختیار باید کرد بر بیع که تا ربح معلوم شود پس اگر یقینا ربح داشته باشد بطریق

اولی **هفتم از عقود جایزه وکالت است** بفتح واو و کسر وی

که اسم مصدر توکیل است و آن ماخوذ است از وکل و معنی وکل است سلام است

اگر متعدی بباشود مثل وکل بالله یعنی طلب کرد تسلیم امر خود را بخدا یعنی طلب

توفیق تسلیم کردن امر خود بخداوند نمود و بمعنی تسلیم است اگر متعدی بالی

باشد مثل وکل الی الله یعنی تسلیم کرد امر خود را بسوی خداوند و در شریعت

استنابه غیر است در تصرف از خود یعنی طلب کند از شخصی که نایب او شود د

عقود جایزه

صیغه وکالت

۸۱ امری و چهار رکن دارد صیغه و موکل یعنی وکیل کننده و وکیل و متعلق وکالة و چونکه
عقد جایز است ایجاب لفظی و قبول فعلی کفایت میکند در صیغه وی بلکه هر لفظی که
اشاره در تصرف داشته باشد کافی است اگرچه امر باشد مثل اینکه بگوید این کتاب را
بفروش و او نیز بفروشد بلکه صیغه وی این است که موکل گوید وکّلتک فی بیع
هذا الفرس یعنی نایب خود کردانیدم ترا در فروختن این اسب پس وکیل گوید
قبلت الوکالة فی بیع هذا الفرس یعنی قبول کردم وکیل کردانیدن تو مرا در فروختن
این است و اتصال قبول با ایجاب در وی شرط نیست پس اگر شخصی در شهری باشد
شخص دیگر را که در شهر دیگر است وکیل کند و بعد از رسیدن خبر
بر او قبول نماید صحیح است اما کتابت در ایجاب نیز کافی است مثل اینکه از قرینه
بفهمد از طلب نمودن که طلاق زوجه اش را بگوید اشکال است احوط بلکه
اظهر عدم است بلی اگر تبیین شود تلفظ بلفظی که دلالت بر توکیل کند نموده و مثل تو
صحیح است و ذکر متعلق وکالت نیز در صیغه واجب است پس اگر بگوید ترا وکیل
کردم و نگوید در چه امر اجماعا باطل است و نیز اگر حذف متعلق موجب اجمال است
مثل عموم و تنجیز در صیغه شرط است پس اگر معلق نماید مثل اینکه بگوید اگر امسال
سفر من طول کشید تو وکیلی در طلاق زوجه و بیع فلان متاع یا اگر فلان شخص
فلان متاع را خواست تو وکیلی در فروختن و مانند اینها باطل است و همین که
باطل شد اذن در ضمن او نیز باطل می شود در قول بعضی بر بقاء اذن ضعیف

ثابت قدم

۸۴ است پس علاج اینست که عبارت را بطور تنجیز بگوید و اما طلب را بقسم دیگر افاده کند
مثل اینکه بگوید وکیل کردم فلان شخص را در فروختن این متاع یا طلاق دادن
فلان زن ولکن تا یکسال صبر کند بعد از آن بفروشد یا طلاق گوید و شرط است
در موکل که جایز التصرف در آن عمل باشد پس صبی و مجنون در هیچ امری وکیل نمیتوانند
شد و سفیه در اموری که تعلق بمال داشته نمیتواند شد در غیر مال میتواند مثل
قصاص و تطهیر از نجاسات و مانند اینها و مجتهد جامع الشرایط شخص عادلی را که
اهتدا بخیر و شر عمل را داشته باشد میتواند وکیل نماید در امور صغار و مجانین
و سفهائی که ولی و وصی نداشته باشند و اگر عادل باشد لکن راه خیر و شر عمل را
راه نیابد توکیل وی جایز نیست و این شخص را قیم میگویند پس غیر عادل قیم نمیشود
عادلی که اهتدا بخیر و شر اعمال نداشته باشد نیز قیم نمیتواند شد و عبارت قیم
نمودن [illegible] و گفتن آن و مانند آنست ولکن بمجرد وفات جمیع قیمهای وی معزول
شوند و وکیل و وصی شخص دیگری را وکیل نمیتوانند کرد مگر باذن موکل و موصی
یا صریحا و یا با قرینه عرفیه مثل امر عظیمی که از یکنفر متمشی نمیشود پس اگر شخصی وصی
یا وکیل بر امورات خود تعیین نماید چندین قریه و امور تجارت و زراعت و غیره
اینها را داشته باشد آن وصی و وکیل وکیل در زیاده از طاقت خود میتوانند گرفت
و همچنین در اموری که شأن ایشان نیست مثل چرانیدن گوسفندان صغیر و
موکل و حراست باغها و زراعات وی و در هر جائی که وکیل میتواند وکیل بگیرد

عقود جایزه

باید ثانی عادل باشد پس علاج در شبان و باغبان و مانند اینها آنست که ایشان اجیر نماید نه وکیل زیرا وکیل ثانی وکیل است از موکل با اذن وکیل اوّل خلافاً لما ظهر اوّلاً است و ثمره در موت وکیل اوّل و جنون و اغماء و سکر وی ظاهر میشود چه بسبب این امور وکالت بلکه جمیع عقود جایزه باطل میشود پس اگر وکیل ثانی وکیل از موکل باشد و وکیل اوّل وفات نماید یا مست و یا بیهوش و یا مجنون شود ثانی بر وکالت خود باقی است و اگر از وکیل اوّل باشد معزول است و بنا بر این پس وکیل اوّل ثانی را عزل نمی تواند کند مگر با اذن موکل و امّا موکل را اگر این عوارض عارض شود هر دو عزل میشوند و اگر در وکالت از برای اجرای صیغهٔ نکاح وسائط باشد همان اَنکحتُ موکّلتی کافی است حاجت بموکّلة موکّلِ موکّلی نیست زیرا که مرجع این است که همگی وکیل از موکلتند نه از وسائط داد این جهه بوده که در نکاح گفته شد احوط آنست که اگر وسائط باشد یکدفعه اسقاط وسائط نماید و دفعهٔ دیگر اظهار ایشان تا از خلاف مستخلص شود و اگر گفته شود که مجتهد نیز وکیل است از حضرت صاحب الزمان روحی له الفداء پس میباید تمامی تصرفات وی بسبب موت سایر عوارض منعزل نشود زیرا که موکّل که آن حضرت است بصحت و سلامت است میگوئیم مجتهد وکیل حقیقی نیست بلکه مجازاً او را وکیل میگوئیم چنانکه در کتاب قضاء نظام الفرائد تحقیق وی را نموده ام و بعضی از مشاهیر معاصرین در کتاب خود نوشته است و شرط است در وکیل عقل و بلوغ و رشد و امّا عدالت و ذکوریّت پس شرط

زیرا که اذن در توکیل راجع است به یکی از دو سبب خود کند در یکی از آن شخص دیگر را از برای این وکیل بکند

نیست پس نمی‌توان زن را نیز می‌توان وکیل کرد اگرچه در نکاح و طلاق باشد بلکه زن
در طلاق خود نیز می‌تواند شد که صیغه را خود جاری نماید اگر بداند و یا دیگری را وکیل
نماید و حرام و باطل است وکیل بودن کافر را بر سر مسلم خواه اصل عمل او کافر باشد
و یا مسلم و خواه موکل کافر باشد و یا مسلم پس اگر مسلمی مدیون مسلم و یا ذمی بیت و یا حربی
و یا لشکر مسلمی باشد جایز نیست که کافری را بر او مسلط کند زیرا که خداوند عالم
فرموده وَلَن يَجعَلَ اللهُ لِلكافِرينَ عَلَى المُؤمِنينَ سَبيلاً و لکن جایز است که کافر
وکیل شود بر سر کافری از کافری یا از مسلمی و یا مسلم وکیل شود بر سر مسلم و یا کافر
از مسلمی و لکن مکروه است که مسلم وکیل شود از کافری بر مسلمی و اما متعلق وکالت
پس سه شرط دارد اول آن است که مباشرت آن امر هم در حین توکیل و هم در حین
ایجاد از برای او جایز باشد پس توکیل از برای فروختن مالی که هنوز مالک
نشده و تطلیق زنی که هنوز تزویج نکرده و دادن زکوة و خمسی که هنوز باو
تعلق نگرفته و مانند اینها باطل است پس شخصی که قبل از عید اگر وکیل کند شخصی را که
فطره عیال او را در عید فطر آینده و زکوة اموال او را اگر بنصاب برسند بدهد
و یا حصاد کردن از برای چیدن علوفی که هنوز زمان چیدن آنها نیست
و یا شبان کردن از برای بره و بزغاله که گوسفندان او در سال آینده خواهند زایید
و مانند اینها همگی باطل است و هم چنین است قیم نمودن مجتهد عادلی را از برای
تصرف در اموال ایتام و هم چنین بعد از توکیل مجتهد بر میتی که در شهر صغار

جایزه ع

باید روانه باشند بعد از این و اخذ زکوة و مال امام بعد از این هم چنانکه متعارف شده
نیز باطلست ولکن علاجی شارع مقدس از برای این کذاشته و آن نصبتا بنده
است بامری که الحال مباشرت او از برای موکل جایز است اگرچه امر حقیری باشد مثل
اینکه وکیل کند او را در فروختن یا خریدن یکپول نان در همان وقت آن توکیل و این
اعمالی را که گفته شد بعد از آن معمول دارد و توکیل در حال احرام از برای تزویج
بعد از احلال نیز باطلست زیرا که در حین احرام مباشرت عقد نکاح از برای
موکل جایز نیست و هم چنین است توکیل زوج در طهر مواقعه یا در حیض از
برای تطلیق همین زوجه بعد از نقاء ولکن جماعتی از علماء این توکیل را صحیح
دانسته و در احرام باطل دانسته‌اند و حال آنکه فرق در میانه اینها نیست مگر
بحدیث ضعیفی که دلالت آن نیز ضعیف است پس احوط بطلان است اما اگر در
طهر غیر مواقعه وکیل نماید باین قسم که بعد از حیض و نقاء ابتداء تطلیق کند
صحیح است زیرا که منع از مباشرت موکل تطلیق وی را در حین توکیل و حین
تطلیق نیست بلکه در مباشرت اینها است و توکیل در محرمات مثل سرقت و قتل ناحق و
غصب کردن مال الغیر و تحصیل عوارض دیوانیه و مانند اینها نیز باطلست پس
مباشر ضامن است نه موکل دویم اینست که آن امر قابل نیابت باشد و تمیز قابل
از غیر قابل بسیار مشکل بلکه ندیده‌ام فقیهی را که میزان جامع و مانع از برای
او ذکر نموده باشد و نه حد شیء را که این معنی را متعرض شده باشد بلکه فقها

چنین فرموده اند که هر چه غرض شارع تعلق گرفته باینکه از خود شخص صادر شود
مثل طهارت و عبادات و ایمان قابل وکالت نیست نذر و عهد را نیز ملحق بایمان
کرده اند و هر چه غرض شارع تعلق نگرفته است که از خود شخص صادر شود قابل
وکالت است مثل عقود و غیر از ایمان و نذر و عهود و قضا در میان مردمان از
ایقاعات و حال اینکه این میزان از باب توقف شیء است بر نفس خود زیرا که ما
حاصل این میشود که قابل وکالت آنست که قابل وکالت باشد و غیر قابل آنست که غیر قابل
باشد هم چنانکه مخفی نیست بر شخصی که اندک تأملی نماید مقتضای قواعد شرعیه
آنست که اصل جواز وکالت است مگر مانعی از جانب شارع برسد لکن این اصل از
برای فقیه نافع است نه مقلد زیرا بر مقلد واجب است که در هر موردی که محتاج اند
وکیل نماید از فقیه سؤال کند و در توکیل در اقرار خلاف کرده اند احوط بطلان
است و اظهر صحت است سیم آنکه آن امر معین و معلوم باشد بر وجهی که مستلزم غرر
یعنی جهلی که موجب تفاوت در نفع و ضرر باشد مرتفع شود پس اگر بگوید وکیل
کردم ترا در فروختن مالی از مالهای من باطل است بلکه باید شخص مال را معین کند
که این عمارت است یا آن عمارت یا این یا آن اسب معین و از این جهت است که جماعتی باطل
دانسته اند توکیل بر هر قلیل و کثیر را زیرا که مستلزم آنست که جمیع زنان او را طلاق
نماید و جمیع اموال او را بمردم ببخشد و جمیع مطالبات او را ابراء نماید و لکن
اکثر علماء جایز دانسته اند زیرا که تصرفات وکیل مشروطست بغبطه و آنها که

ملاحظه مصلحت و غبطه لازم است یا نه ظاهر لزوم است

کفته شد خلاف غبطه است پس از برای وی جایز نیست و اظهر در نظر این است که عزل
در وکالت اصلا قادح نیست پس در مثل فروختن مالی از مالهای او بغیر ... هرکاه
که مصلحت داند بفروشد و بسیار نیز در حال اضطرار میکوید که تو وکیلی که هر مال
مرا میخواهی بفروش و این دینها را با این چیز ادا کن

هشتم از عقود جایزه هبه است

که بمعنی بخشیدن است و فقهاء تعریف کرده اند او را
بعقدی که مقتضی تملیک عین باشد نه بکری منجزا نه معلقا بدون عوض و بدون
قربه نیت پس مقتضی تملیک احتراز از اباحه محض است مثل ضیافت و عین احتراز
است از منافع و دیون که هبه اینها باطل است بلی هبه مدیون بمعنی ابراء است و از
این جهت صحیح است و اما بغیر مدیون پس چونکه ابراء متصور نمی شود از این
جهت باطل است و منجزا احتراز از معلقست که باطلست مثل اینکه بکوید هبه کردم
بتو این عمارت را اکر امسال بزیارت عتبات عالیات بروی و علامه مرحوم در
تذکره فرموده که این قید از برای تتمیم حد است یعنی بیان واقع است نه احتراز
زیرا که جمیع عقود و ایقاعات معلقه باطل هستند مکر نادری مثل جعاله و وصیت
و بدون عوض احتراز است از بیع و مانند آن که بی عوض باطل هستند و بدون نیت
قربه احتراز است از صدقات که بی نیت قربه باطل هستند و چونکه اجماعی است که
هبه با نیت قربه صحیح است بلکه مجرد اتمام صیغه و قبض عین موهوبه لازم نیز هست پس اینجا از
اشتراط نیت نیز از جواز است و این قرینه می شود که عوض نیز چنین است یعنی با ذکر آن

عوض

باب سوم

۹۸ عوض در ضمن عقد هبه صحیح است و بمجرد قبض لازم میشود و لکن عوض شرط

نیست پس آنچه شفاهاً از بعضی فقهاء مسموع شد که عوض باید در صیغه هبه ذکر

نشود بلکه اگر هبه معوضه باشد عوض را بعد از اتمام صیغه بدهند ضعیف است

و لکن این تعریف با همه این تدقیقات مانع نیست زیرا که شامل است بصلح و هدیه

پس باید فرق در بیان تعریف کرد زیرا که در برای قطع نزاع نباشد تا صلح خارج شود و از برای

محض تکریم نباشد تا هدیه خارج شود و صیغه هبه این است که واهب گوید

وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی بخشیدم بتو این متاع را پس موهوب له متهب گوید قَبِلْتُ

هِبَتَهُ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی قبول کردم بخشیدن تو بمن این متاع را و بعضی از علماء

تراخی را در قبول جایز دانسته اند از جهت قیاس بر عدیه و این ضعیف است و

مَلَّكْتُكَ و اَعْطَيْتُكَ نیز جایز است و جماعتی از اهل بیت ساکت را نیز جایز دانسته اند

و اگر با قرینه باشد که مقصود او وی بخشش است در هبه نیست که صحیح باشد

بخشش ظاهر است در احتیاج قابل بوی بخلاف هدیه که ظاهر است در علو مرتبه

قابل از احتیاج با شخص بلکه مَلَّكْتُكَ و اَعْطَيْتُكَ نیز باید با قرینه بخشش باشد

و معاطات در هبه کفایت میکند هم چنانکه علامه مرحوم نیز در قواعد فرموده

و هم چنین است عبارات لفظ در قبول و اگر وکیل داشته باشد وکیل واهب گوید

عَنْ مُوَكِّلِي وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی از جانب موکل خود بخشیدم بتو این متاع را پس

وکیل متهب گوید عَنْ مُوَكِّلِي قَبِلْتُ هِبَتَهُ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی از جانب موکل خود قبول

جواز ابویت شده از جهت این است که هبه فی الجمله جواز دارد و پس هر لفظ می شود اگرچه مجاز باشد با قرینه و در بخشش و هدیه فرق که ... ذکر فرموده اند ...

کردم

کرده بخشیدن تو این متاع را با و بدانکه این صیغه به تنهائی نقل عین نمیکند بلکه با
قبض هم قبض شرط صحت هبه است نه لزوم و باید قبض باذن واهب باشد پس قبض
بی اذن مثل عدم قبض است و معنی قبض تخلیه است در مباشرت متهب و مباشرت اتمال
اگرچه مال از وی بسیار بعید باشد مثل اینکه تخلیه را در شهری نماید و عین
موهوبه در شهر دیگر باشد و معنی تخلیه دفع موانعست از تصرف کردن متهب
مثل اینکه از قریه ضابط خود را بیرون کند و رعایا بگوید که اطاعت متهب نمایند
و از عمارت اسباب خود را ببرد و کلیدش را بمتهب بدهد مانند اینها و قبض فوری
نیست بلکه اگر در میان عقد و قبض یکسال بلکه بیشتر فاصله بکشد جایز است و نماء
قبل القبض از واهب است نه از متهب و اگر ولی صغیر مالی را باو هبه کند همان
قبض خود که متمم است کافی است نیست قبض و کذشتن زمانی به قدر قبض در
نیست و هم چنین است اگر مالی را بر شخص دیگری که این مال در قبض او است هبه
نماید و همین که قبض متحقق شد مالک می شود و لکن چون عقد جایز است باید
رجوع از برای واهب جایز است و لازم میشود به چیز اول نیت قربت خواه
اظهار نماید و خواه اسرار این قید دو فرق هست که در اظهار ابکار دیمی توانند کرد
و لکن در اسرار میتوانند اما خلاف شرعیست دوم عوض پس اگر متهب بعد از
قبض عین موهوبه چیزی بقصد عوض بواهب رد کند اگرچه بعضی از عین
موهوبه باشد و واهب این قبض کند هبه لازم می شود و لکن هبه معوضه

سه قسم است یکی آنکه عوض داخل صیغه نباشد و شرط در ضمن عقد دیگر نیز نشده باشد و لکن متهب خود بعد از قبض چیزی بقصد عوض بدهد دویم آنکه در ضمن صیغهٔ هبه شرط شود مثل آنکه واهب بگوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِشَرْطِ اَنْ تُعْطِيَنِي دِرْهَمًا یعنی بخشیدم بتو این متاع را بشرط اینکه تو نیز عطا کنی بمن یکدرهم را پس متهب فوراً گوید قَبِلْتُ هِبَةَ هٰذَا الْمَتَاعِ بِشَرْطِ اَنْ اُعْطِيَكَ دِرْهَمًا یعنی قبول کردم بخشیدن تو بمن این متاع را بشرط اینکه عطا کنم بتو یک درهم را و این دو قسم اجماعاً صحیح است سیم آنست که عوض را در صیغهٔ هبه مثل قیمت ذکر کنند باین قسم که واهب گوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِدِرْهَمٍ یعنی بخشیدم بتو این متاع را بیکدرهم پس متهب گوید قَبِلْتُ الْهِبَةَ بِدِرْهَمٍ یعنی قبول کردم بخشش تو را به یکدرهم و گمان خلاف در این قسم شده و لکن دانسته شد که صحت اقوی است سیم از اسباب لزوم هبه بذی رحم است اگرچه بسیار دور باشد در نسبت و میزان رحم آنست که اگر یکی بمیرد آن دیگری ارث او را ببرد اگر اقرب از او نباشد و صلهٔ رحم نیز تا این حد واجب است پس بنات عمو و عمه و خالو و خاله اگرچه چند درجه دور باشند رحم هستند و بمجرد جریان صیغه و ایجاب و قبض هبه لازم میشود چهارم تلف عین موهوب و یا نقل او است بدیگری و این چهار سبب اجماعی است که هبه را لازم می کند بعد از صیغه و قبض که از برای واهب رجوع جایز نمی شود پنجم تصرف متهب است در عین موهوب بتصرف مالکانه اگر

باب هبه قوله چهارم تلف عین موهوب و اما تصرف و قبیل موهوب بدکوی که او را تغییر بدهد مثل اینکه قند که را قبا ببرد یا بعد از بریدن بدوزد یا گندم را آرد بکند و گوان ... در حکم تلف است یا نه ظاهر این است که در حکم تلف نیست بلکه می گوید عین باقی است اگرچه از حالت خود تغییر یافته و نقل لازم مثل بیع و گوان در حکم تلف است که در ملک او باقی نیست و نقل جایز هم مثل هبت یا او اگر فسخ کرده اند و بعد از فسخ جایز اشکال دارد و هبه برد بدیگری هم یا نقل لازم است یا نقل جایز و بهر تقدیر رجوع جایز نیست و وصیت کردن و نذر نیز تا قدر است پس وصیت اگرچه نقل نیست در هر دو را ... نقل مطلق نمودن چنانچه مقام فرموده در تحت نیست بلی اگر قبل از قبض ... و وصیت است در هر دو تصرف بلا تغییر و نقل ... اشکال رجوع جایز است

عقود جایزه

چه با عقود جایزه باشد مثل اینکه بعد از قبض هبه بدهد بکسی دیگر و یا وصیت کرد از برای او
و مانند اینها و در لزوم بسبب این تصرف مالک از خلاف است و اشهر لزوم است مط
و تفصیل در تصرفات غیر لازم مثل هبه قبل القبض بکسی دیگر و وصیت از برای
غیر و جنایات قبل از اکل و طبخ و طحن و مانند اینها و در مثل صدقه و تصرف عرفا هم چنان
که در طبخ و طحن است و علامه صدقه را هم چنانکه در مسأله قبل از طبخ اظهر است

هفتم از عقود جایزه هدیه است و فرق میان آن و هبه

اینست که هدیه در جائی که میشود که مقصود بتجمیل و تعظیم مهدی الیه می
شود و هبه در جائیست که این مقصود نباشد و از این جهت محقق شیخ علی ره مذکور
است که احتیاج بایجاب و قبول ندارد نظر به اینکه بتجمیل و احتشام فوت میشود زیرا
که اگر صیغه شرط باشد باید مهدی الیه سؤال کند از اینکه هدیه که اراده
هدیه بتو کرده را که اجرای ایجاب نمائی باید معلوم است که این سؤال منافی انبساط
مهدی الیه است و مشعر است به احتیاج وی باین هدیه و علاوه کرده اند بر این
که اجماعی است جواز قبول هدایا از مکلف اگر چه او هدیه اش صبی باشد و هم چنین از
راه آمدن اگر چه با کاغذ و مانند آن باشد هم چنانچه نجاشی از برای رسول خدا
فرستاد و لکن این استحسانات در مقابل اصل و شهرت مستفیضه بلکه ظهور اجماع
بر اشتراط صیغه از جماعتی مقاومت نمیکند پس بدون صیغه که ایجاب و قبول لفظی
لفظی باشد هدیه متحقق نمیشود و افاده تملک نمیکند و دفع شبهها مذکوره

با اغراض

با اعراض میشود نظر باینکه مهدی قطعاً اعراض از آن هدیه کرده و اعراض مزیل
ملک است پس مهدی الیه بمحض قبض بقصد تملّک مالک میشود و حاجت بصیغه
نمیشود و تعظیم نیز بعمل باید داینجا منعارفست در میان مردم و ظاهر اکثر اصحاب هم کی نا این قبیل است
و از این جهت است که مسموع شد که بعضی از مهدی بن عباد و قبا و جبه و شمشیر و مانند
اینها بعد از قبض و تصرف مهدی الیه و مضی یکسال یا زیاده استرداد نموده
اند هدیه بجهة خصوصیت مانداشت و احدی در مقابل نگفته است که از برای تو
رجوع جایز نیست نظر باینکه در اعراض مادامی که عین در ید آخذ باقی است
ملکش متزلزل است هم چنان که در اباحه میشود اگر چه مدتها تصرف کرده باشد
بخلاف هدیه و هبه که بمحض صدق تصرف مالکانه لازم میشوند پس هم چنانکه
از شبهات مشعر بحکم حاجت بصیغه است این شبهه مشعر بجواز است چرا اگر هدیه
باشد بعد از تصرف مالکانه استرداد نمی‌شد و لا اقل بکفر مسلم می‌گفت که مهدی
غصب کرد از مهدی الیه و احدی نگفته بلکه اگر بگویند همه کس او را مذمت می‌کنند
که غصب چرا است با احدی از نواقل که باو منتقل نکرده بود پس صیغه در هدیه
شرط است پس مهدی گوید اَهدیتُ اِلَیکَ هذَا المَتاع یعنی هدیه دادم بتو
این متاع را پس فورا مهدی الیه گوید قَبِلتُ الهَدیّة یعنی قبول کردم این هدیه را
و اگر وکیل این جاری نمایند وکیل مهدی گوید عن موکّلی اَهدَیتُ اِلی مُوَکّلِکَ
هذَا المَتاع یعنی از جانب موکّلم هدیه دادم بموکّل تو این متاع را پس وکیل مهدی

البته کوید عن موکلی قبلت الهدیة یعنی از جانب موکل قبول هدیه نمودم این متاع را ۹۳

دهم از عقود جایزه وصیت است و آن مشابه است در تصرف

است بعد از موت چنانکه وکالت مشابه است در تصرف قبل از موت و آن بر دو قسم است یکی وصیت بولایت بر اینچه خودش اولی بتصرف در آن بود از حفظ صغار و مجانین و تصرف در اموال ایشان و ادای دیون خود و رد ودایع و استرجاع آنها و ادای حقوق الله از زکوة و خمس و استیجار حج و نماز و روزه و بنای مساجد و تفریق حصه از مال بر فقرا و مانند اینها و صیغه وی این است که موصی بگوید اوصیت الیک کل ما کان لی الولایة فیه من امور اولادی الصغار و اداء دیونی و رد ودایعی و اخراج حقوق الله و صرف ثلث مالی فی المصارف الفلانیة یعنی نایب خود کردم ترا بعد از وفات خودم باین قسم که تفویض نمودم بتو هر چیزی را که از برای من ولایت تصرف در او بود از امور اولاد صغار من و ادای دیون من و رد امانتهائی که در نزد من است و صرف کردن ثلث مال مرا در مصارف معینه و باید همه را مفصلا بیان نماید و تصریح بآن کند با شد چنین است عربی لازم نیست پس وصی بگوید قبلت الوصیة کما ذکرت یعنی قبول کردم وصیت ترا بر منوالی که ذکر شد و جایز است که وصی در زمان حیوة موصی قبول کند و بعد از ممات وی قبول کند و اما اگر در حال حیوة رد کند بعد از ممات قبول نتواند کرد و باید وصی عاقل بالغ عادل باشد پس اگر [illegible] باشد [illegible] کالعدم است

بابت وصیت

۹۴ بسیاری از مؤمنین از این معنی غافلند و اوصیاء غیر عدول معین میکنند و نمی
دانند که استیجار حج و صوم و صلوة و اخراج زکوة و بنای مساجد و سایر خیرات را
که بعمل میآورند اصلاً محسوب نمیشود و بعضی بخیال اینکه میشود که در مسئله
خلافست بجز حج متمایند مبتلا اند که این اخراجات است اگر در همه امر احتیاط نکنند
باید در این عمل احتیاط بکنند و انکه که قول بعدم اشتراط عدالة خلاف مشهور
و مخالف ادله شرعیه است دوم وصیت است از برای غیر مثل اینکه فلان عمارت
بعد از وفات من از تو باشد و یا فلان مبلغ را از مال من بفلان شخص بدهید و صیغه
وی این است که موصی بگوید اوصیت لک هذه الدار یعنی وصیت کردم از برای
تو این عمارت را و او نیز بگوید قبلت الوصیة یعنی قبول کردم این وصیت را
و قبول این وصیت نیز بعد از ممات جایز است و اگر موصی له فقراء و سادات و
مساجد و سایر خیرات باشد مثل اینکه بگوید وصیت کردم ثلث مالم را از برای
فقرا صحیح است و احتیاج به قبول ندارد بلکه قبول ممکن نیست پس این قسم از وصیت
داخل ایقاعات است و اگر متعلق وصیت را ذکر نکند در هر دو قسم باطلست پس
اگر بگوید وصیت کردم از برای فلان شخص و متعلق وی را ذکر نکند و یا وصیت
کرد اینکه فلان شخص را و متعلق وی را ذکر نکند باطلست **پانزدهم از**
عقود جایزه تصدق است و آن عقدیست که مقتضی تملیک عین و
منفعت میشود بدیگری مجاناً بدون عوض با نیت قربت و آن زکوة و ...

باب سیم در ایقاعات

٩٥

مظالم و نظیره یعنی عطیه است و در همه این صیغه کافی است که متصدق بگوید تصدقت
بهذا المال قربة الی الله یعنی صدقه دادم بتو این مال را بجهة امتثال امر خداوند و بلی
غرض شارع بل اخذ گوید قبلت التصدق و بنیت زکوة و فطره و در رد مظالم و عطیه
مقارن وی نماید لکن در رد مظالم چون تصدق مستحبی است باید از جانب
مالک مالکه مجهول المالک است بگوید تصدقت هذا المال عن مالکه
لیند بها قربة الی الله یعنی تصدق کردم بتو این مال را از جانب مالکش به
جهة امتثال امر استحبابی خدای تعالی بل اخذ گوید قبلت التصدق کما ذکرت
یعنی قبول کردم این تصدق را بر آن قسمی که ذکر شد و قبض باذن متصدق
شرط تملک و صحت جمیع انواع تصدقات و اخماس و اموال امام است **باب**
سیم در ایقاعات است دانسته شد که ایقاع آنست که ایجاب
فقط در صحت او اکتفا کند خاصه دیگری نیز دارد و آن این است که قابل
فسخ و رد نیست مگر جنس غیر موقت و عدد آنها پانزده است **اول آنها**
ضمان زکوة است و آن وی بعد از تعلق زکوة است در انعام و
نقدین و بعد از خرص کردن امت در غلات اربع و این از جمله رحمتهای
واسعه خداوند است که شکل نکرده است بر اغنیا نظر باینکه اگر اذن در
ضمان نمی شد بمجرد تعلق زکوة تصرف در جمیع مال حرام می شد مگر با اذن
ولی فقراء و سایر اصناف که مجتهد است و همین که ضمان جایز شد بمجرد ضما

باب ششم

۹۶ زکوة بر ذمه تعلق میکیرد و عین مال الحلال می شود و طریقه وی این است که مقدار
زکوة را معین کند و قیمتش را بتن از هر چیزی که میخواهد از نقد و جنس و عین
و منفعت خانه یا غیر آن معین کند و ضامن شود یا بصلح و یا بتقبل و صیغه
صلح کذشت و صیغه تقبل این است که بکوید تَقَبَّلْتُ حِصَّةَ الزَّکوةِ مِنْ هذِهِ
الحِنْطَةِ بِدِرْهَمٍ یعنی قبول کردم حصه زکوة را از این کندم بیك درهم مثلا
و اکر قیمت را از اجناس میدهد مثل پشم و کشك و کندم و جو و مانند اینها
و یا از حیوانات مثل اسب و استر و حمار و غیر اینها او را بکوید و تعیین قیمت
با خودش است خداوند عالم او را در این باب مبین کرده است اکر چه عادل
نباشد لکن بعد از ضمانت بعد از اینکه وقت اخراج زکوة شد که تفصیل در
رساله نوشته ام فورًا باید رد کند که تاخیر حرام و موجب فسق است و
فطره که از برای هر آدمی یکصاع است که بحساب این زمان از یکمن تبریزی که چهار
چهار یک و هر چهار یک یکصد و شصت مثقال صیرفی است چهار مثقال و
ضعف عشر و نصف یکعشر مثقال صیرفی کمتر است از یکی از هر جنس که کندم و جو و
خرما و کشمش و برنج و شیر و کشك و ارد و نان یك جنس را تعیین کند و
قیمت او را ضامن شود با این قسم که تَقَبَّلْتُ صاعًا مِنَ البُرِّ الاَحْمَرِ فِطْرَةً لِنَفْسِی
بِدِرْهَمٍ یعنی قبول کردم یکصاع از کندم سرخ را مثلا از برای فطره خودم
بیك درهم و وقت ... اول وقت وجوب او است که غروب شب عید فطر است

عمو
داد
این بود
که من نفسی
فرمود بدل لنفسی
متعلق به فطره بوده باشد
و اکر بخواهد که متعلق به تقبلت
بکند باید بکوید تقبلت لنفسی صاعا
من البر الاحمر فطرة عن نفسی بلکه در این
صورت هم تقبلت علی نفسی کفتن بهتر است
کما لا یخفی ستره اللهم اغفر لنا و لمن یاتی

اکر مبیع برای فقیر انسب و اصلح است یا لازم است
باید عین بدهد و اکر قیمت اصلح باشد میتواند با فقیر
صلح کند به قیمت یا خود عین را بدهد و در صورت
اصلحیت عین هم اکر فقیر به قیمت راضی بشود
قیمت میدهد پس در این اختیار قیمت بدست مالک

و الحق

واجر و فتش و زوال شمس در عید فطر است و واجب است که زوال نشده رد کند
بلکه احتیاط شدید در اینست که قبل از نماز عید رد کند و در حبس و مال امام
ضامن نیست بلکه باید از همان عینی که حبس مال امام ع تعلق گرفته رد کرد و اگر
تلف شده باشد قیمتش را و هم چنین است مظالم که اگر عین وی باقی است باید همان
عین را از جانب مالکش تصدق نماید اگر عینش تلف شده باشد قیمت یوم
التلف را از نقدین که طلا و نقره مسکوکست ضامن است از غیر نقدین هم تواند
رد کند مگر با مستحق مصالحه نماید و حبس و مال امام ع نیز چنین است دوم

از ایقاعات ابراء است و معنی وی بری کردن شخصی است ذمه شخص
دیگری را از حقی که بر او دارد چه حق مالی مثل دین و مانند این چه غیر مالی مثل
غیبت و بهتان و حق القصاص و حق الابوة و الاخوة و حق الاطاعة از زوج بر زوجه
و بالعکس و مانند اینها و در ابراء تعیین شرط نیست پس اگر شخصی مالی بسیاری
از شخص دیگر تلف کرده باشد قدر و جنس اش معلوم نباشد باز ابراء
جایز است و صیغه اش اینست که ابرأتک من حقی یعنی بری کردم ذمه ترا از حق
خودم و قبول شرط نیست بلکه اگر مبری عنه بگوید لا من منت و قبول نمی کنم ذمه و حق
تو را امید هم باز باطل نمی شود و اگر مبری بگوید حرام است اظهر اینست که لفظ
ضرور نیست بلکه اگر در قلب خود بنا انشاء ابراء نماید کافی است سیم از ایقاعات

اعراض است و معنی وی انشاء قطع اضافه ملکیت از مال است مثل اینکه

باب سیم

۹۸ جوالی از وی در راه مانند جوال را گرفت و گذاشت و رفت که اگر پرسی میگوید
که دست از وی برداشتم پس هر کس آنرا ببرد و قصد تملک نماید مالک می شود
ولکن منزلزل است که هر وقت مالکش رجوع کند باید رد کردن علاج اینست
که بمجرد اینکه قصد تملک کرد و مالک شد آنرا منتقل نماید بیکی از عقود ناقله
بشخص دیگری از اولاد خود و یا غیر ایشان و او نیز منتقل نماید باین شخص که
دیگر رجوع جاری نباشد و صیغه وی اعرضت عن هذا المال است یعنی اعراض کردم
از این مال و لفظ شرط نیست بلکه در دل نیز اعراض نماید کافی است بدانکه ا
اعراض یکسبب باحت است و لکن علم هم رسانیدن باعراض بدون لفظ بسیار مشکل
است پس از این جهت احوط اقتصار است بر لفظ و چون کلام باینجا رسید بدانکه
است که اباحه را نیز اشاره نمایم و معنی وی مباح کردن عین یا منفعت است
بدیگری بضیافت و غیره و اجماعی است که اباحه از اسباب نقل ملک نیست هم چنانکه
که علامه ره در تذکره نیز تصریح کرده و از این جهت بود که در سنه ۱۲۶۰ بنجف
الاشرف مشرف شده در عمارت فاضلی منزل نمودم دیگری از اهل ایمانی که با اینجانب
بود مبلغی معینی با آن فاضل مقرر کرده بود که از بابت اجرت عمارت باو بدهد
هر چند در شرع کرد قراره ما تلف دو انجا بما نیم پس در اول ملاقات ان فاضل
اندکی از فضل خود اظهار نمود و اجابت دیدم که اهل عتبات عالیات
همگی باین مرض مبتلا هستند گفتم این چیزی که از ما میگیرید داخل چه عنوانست

در کر
اعراض
یکسبب اباحت است
آن اعراض را سبب
اباحه گرفتن وجه ندارد
و سبب ملکیت بمنزله فک رقبه
است بلی متصرفات دیگری چون در
مال از جهة این می شود که حیازت مال
بلا صاحب می شود او را اباحه توان گفت
لکن بنا بر ان حیازت مطلق مباحات را
باید اباحه گفت و اباحه شرعیه غیر
اباحه غیر شرعیه است فتامل شرح
قوله هم چنانکه در تذکره نیز
علامه ره ادعای حکم
مخصوص تذکره
و علامه ندارد
علماء در همه کتب تصریح یا اشاره کرده‌اند و
عقود و ایقاعات و خواص آنها را بیان کرده‌اند
و این از امور واضحه است حاجة باستشهاد بتعبیر
مذکور ندارد فتامل شرح

ملاحظه کرده که اگر اجاره معاطاتیه بگوید اوّلاً که در معاطات غیر بیع اشکال است و
ثانیاً که و مدّت معیّن نیست و در اجاره تعیین مدت لازم است و صلح نیز در این
مقام چنین است گفتیم اباحت است گفتیم اوّلاً بر نیست اجرت می گیرید و ثانیاً اباحه
مملّک نیست پس این پول را بقبال کی صرف نماید نماز شما در آن باطل است بجهة
اینکه مال غیر است منتقل بشما نشده مجرّم رسانید و سکوت کرد پس اگر اباحه ناقل
بود البتّه تمسّک بآن می کرد و صیغه اباحه این است که بگوید اَحْلَلْتُ اَکْلَ هٰذا
الخُبزِ وَالسُّکْنیٰ فی هٰذا البَیْتِ یعنی مباح کردم تو را خوردن این نان و ساکن
شدن در این خانه را پس مباح له بگوید قَبِلْتُ الاِباحَةَ کما ذکرتَ یعنی قبول
کردم اباحه را مانند قسمی که مذکور شد و لفظ شرط نیست بلکه در قلب نیز مباح
نماید و او قبول کند کافی است و اگر رد کند باطل می شود **چهارم از ایقاعات**
وقف است و معنی وی در شرع تحبیس اصل و تسبیل منفعت یعنی حبس کردن
عین است بر مصرفی از مصارف و مباح کردن منفعت او است بر همان مصرف و وقف
سه رکن دارد اوّل واقف شرط است در وی که عاقل و بالغ و رشید باشد اگر
چه کافر باشد دوّم موقوف و شرط است در وی که عینی باشد که قابل ماندن
باشد و منفعتی که معتنی بر عقلا باشد داشته باشد که در مصرف وقف صرف
شود پس وقف منافع و اعراض و اعیانی که قابل بقا نیستند مثل ماکولات
و مشروبات و مانند اینها و یا منفعت معتنی بها نداشته باشد مثل پول باطل

و در صحت وقف فضولی بعد از امضا مالک خلافست احوط بطلان و اظهر صحت
است سیم موقوف علیه شرطست در وی وجود و تعیین و صحت تملک و جواز وقف
بر او پس بر معدوم مثل اولادی که هنوز موجود نشده اگرچه حمل باشد بر غیر معین
مثل یکی از دو شخص یا یک قبیله از دو قبیله و بر حربی و مرتد فطری و جمادات و
موتی باطل است و اینچه متعارف شده که وقف بر مساجد مدارس مقابر که جواز
و بر انبیا و ائمه علیهم السلام که موتی هستند بنا بر اینکه رجحان احیا است و نیست و
نیز همین است زیرا که اگر بگوید بواقف که مسجد است جماد است چرا گوئی وقف
او کردی خواهد گفت که مقصودم اهل مسجد است بر سبیل الشهداء و غیر اینها امثال
انتفاع پس در حقیقت وقف هستند بر آن اشخاص که از آن اماکن منتفع می شوند
و باید واقف خود را از موقوف علیهم یا امر خارج نماید پس اگر وقف بر خود
بر فقراء نماید یا شرط کند که مؤنه خود را هر سال از منافع او بدهد یا از
منافع او دیون مظالم دهد یا استیجار حج دهد و یا نماز و روزه از برای او بکنند وقف بکجا
باطل می شود و اما اگر وقف بر طایفه نماید که خود از اینها باشد اسم خود را
نبرد او نیز یکی از موقوف علیهم می باشد مثل اینکه سیدی وقف ملکی بر سادات
و یا فقیری بر فقراء و یا عالمی بر علماء نماید خود نیز یکی از موقوف علیهم می شود
و وقف صحیح است و این وقف بر دو قسم است وقف عام و آن این است که موقوف
علیهم غیر محصور باشند مثل فقراء و علماء و سادات و وقف خاص و آن این

مطلقه ظاهر این است که مطلقا نظر انها مصالح
مطلق
روضه
مطهره است
که بعموم اهل اسلام
راجع می شود الا باشد
و تعدی پس نسبت انتفاع از آن
موقوفات مطلقا بعموم وجهی
ندارد فتامل جیدا

وقتی که واقعست حق او در امر و ادر در بطن
ثانی یعنی در مرتبه ثانیه و ما بعد الا که وقف
ابنا را مخصوص داشته و جهته تعیین نکرده و
بطن اول که جهات سال متولی و ناظر داشته باشد
عدالة شرط بوده باشد و الا لازم می آید که اگر خود واقف فاسق باشد و تولیه را مادام الحیوة برای خود قرار داده باشد صحیح نباشد فتامل

ایقاعات

که موقوف علیهم محصور باشند مثل اولاد خود و یا اولاد برادر و یا عمو و مانند

اینها و تعیین متولی از ارکان وقف نیست پس اگر واقف او را معین کرد و آن شخص

نیز قبول نمود لازم است که او متوجه وقف شود و اگر معین نکرد در وقف عام

اختیار با مجتهد جامع الشرائط و در وقف خاص با موقوف علیهم است و اسم بردن

اینکه ثواب وقف از خود یا از پدر و مادر و یا از غیر اینها باشد شرط وقف نیست

و نیت قربت در وقف شرط است و بدون او باطل است خواه وقف عام و خواه وقف

زیرا که از افضل عبادات است و این در وقف عام صحیح است و در وقف خاص اشکال دارد فاعلم

خاص و متولی باید عادل باشد اگرچه بیشتر از یک نفر باشند ناظر نیز در این

مقام مثل متولی است که باید عادل باشد پس اگر هر دو فاسق باشند تولیت و

نظارت با مجتهد است اگرچه واقف دانسته ایشان را متولی و ناظر کرده باشد صیغه

صیغه وقف

وقف عامی که متولی و ناظر و ثواب را اسم برده باشد این است که بگوید وَقَفْتُ

هٰذِهِ الْمَدْرَسَةَ عَلیٰ طُلّابِ الْعُلُومِ وَفَوَّضْتُ تَوْلِیَتَهُ اِلیٰ زَیْدٍ وَثَوابَهُ اِلیَ الْوا

لِدَیْنِ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی وقف کردم این مدرسه را بر جمیع طالبان علوم و تفویض

کردم تولیت او را بر زید و ثواب وقف را بر والدین خودم بجهت امتثال امر حضرت الٰهی

و اظهر و اشهر اینست که در وقف عام قبول شرط نیست اگرچه احوط است که

متولی وی قبول نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد جامع الشرائط قبول کند

هم چنانکه مستحق را نیز باید متولی نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد یا قیم وی

نماید و باید دانست که صحت وقف و هبه و عطیه و تصدقات مشروط است به

۱۲ ۱۱ قبض پس اگر شخصی صیغهٔ وقف ملکی را بخواند ولکن بقبض متولی که داشته باشد

و مجتهد اگر نداده باشد نداده تا مرد املاک ذمه ملکیت خود باقی است و ورثه

وی دست میبرند خلاف نشود و اینکه بعد از صیغه فوراً باید قبض شود یا هر وقت

قبض شود صحیح میشود الظهر ثانی است لکن باید با قباض واقف باشد پس اگر مقبره

را وقف بر موتای مسلمین نمود و مردم بعضی مثلاً موتای خود را دفن کردند نبود اذن

موتی را از ملک خود اخراج نماید بلکه اگر راضی شود همان دفن کردن چند میت

بلکه یکی هم قبض فضولی است پس با امضاء واقف صحیح میشود و بدانکه عقد ابقا

که قبض شرط است اقرار بآن بدون اقرار به قبض کالعدم است مثلاً اگر شخصی اقرار

کند که فلان مکان را وقف بر مسلمین یا بر طلاب یا بر اولاد نموده ام و نگوید به

قبض ایشان نیز داده ام این اقرار بی فایده است صیغهٔ وقف خاصی که از امور را

داشته باشد این است که بگوید وَقَفْتُ هٰذِهِ القَریَةَ عَلیٰ اَوْلادی ثُمَّ عَلیٰ اَوْلادِ

اَوْلادی و هٰکَذا ما تَعاقَبوا و تَناسَلوا اِلیٰ اَنْ یَرِثَ اللّٰهُ الاَرْضَ وَ فَوَّضْتُ تَو

تَوْلِیَتَها اِلیٰ اَکْبَرِ اَوْلادِ ذُکورِهِم فی کُلِّ طَبَقَةٍ و ثَوابُهُ اِلَی الوالِدَینِ قُربَةً اِلَی اللّٰه

یعنی وقف کردم این ده را بر اولادم و بعد از ایشان بر اولاد اولادم و هم

طبقه بعد از طبقه مادامی که متعاقباً هم بوجود بیایند و نسل هم رسانند تا

اینکه خداوند خود زمین را وارث شود و تفویض کردم تولیت قریه را بسوی

بزرگترین اولاد ذکور در هر طبقه و ثواب وقف را بسوی والدین بجهت

[illegible]

ایقاعات

امتثال امر الرود دراین قسم قبول شرط است و قبول ذی یا متولی است که در ایجاب ملاک کود

پس هرگاه واقف بود پدر او خود را بگوید قبلت او وقف علی اولادی ثم علی اولاد

اولادک وهکذا ما تعاقبوا وتناسلوا الی ان یرث الله الارض ما لتولیه لی

ثم للاکبر ذکورا الاولاد بعدی فی کل طبقة وثوابه لوالدیک یعنی قبول کردم

والاولی للاکبر ذکورا اولادک بعدی

وقف را بر اولاد تو و بعد از آن ایشان بر اولاد اولاد تو وهم چنین هر طبقه بعد

طبقه مادامی که متعاقب هم بوجود آیند ونسل هم رسانند تا اینکه منقرض شوند عالم

زمین را ارث ببرد و تولیتش را از برای خودم وبعد از من از برای اکبر اولاد ذکور

در هر طبقه و ثوابش را از برای والدین تست و نیز قربة بوده و قصد قربت نموده

شرط نیست اگرچه علماء کم در اینها نیت قربة شرط است موهم این است نظر به اینکه اینها

اسم اند از برای مجموع صیغه ولکن چون واضح است که نیت قربة از برای ماموربه

عمل است و مامور واقف و متصدی است نه قابل پس مختص با ایشان است واذا قابل

نیست واگر با وکالت خوانده شود عن موکلی در اول هر یک زیاده کنند چون موقوف

علیهم و یا متولی ایجاب داد در وقف عام موجب بطلان وی نمی شود و در وقف

خاص میشود نظر باینکه این عقد است نه ایقاع وهر شرطی که در ضمن عقد وقف

بشود که منافی مقتضای وقف و حرام نباشد لازم الوفا است مگر شرط تخصیص

مسجد کلا یا بعضا بشخص مخصوص و یا بطایفه مخصوصه که این شرط باطل است

و وقف عام می شود پس مسجد وقف خاص نمی شود

یعنی مسجد وقف عام می شود و این طور مراد است

در باب تحبیس

باشد و علامهٔ مرحوم در قواعد نیز این حکم را فرموده و احدی او را ردّ نکرده

مگر در بعضی از خصوصیات آن با وجود اینکه فارق هم نیست نیز اگر شرط شود که در

محراب مسجد سوای فلان عالم و اولادش احدی نماز نکند شرط باطل و وقف صحیح

است و صحیح بنحو ابقاء عین حبس است و فرق میانهٔ این وقف

این است که وقف ابدی است و حبس منقطع الاخر است بلکه اگر تعیین مدت

نکند همیشه میتواند رجوع کند و بمجرد وفات حابس باطل میشود و بر میگردد

بورثه اگرچه احوط این است که اگر ورثه رجوع نمایند باطل والا صحیح است و چون

این نیز بر دو قسم است عام و خاص لهذا صیغه اش نیز بر دو قسم می شود پس در

حبس عام میگوید حبست هذا الفرس فی سبیل الله و فوضت تولیته الی زید

و ثوابه الی فلان قربة الی الله یعنی حبس کردم این اسب در راه خدا و تفویض

نمودم تولیت او را بسوی زید و ثوابش را بفلان شخص بقصد امتثال امر خداوند

بقبض متولی مسجد هم صحیح می شود و احتیاج بقبول ندارد و اگر حبس بر شخص

خاص یا بر طایفه مخصوصه باشد هم قبض میخواهد و هم قبول و لفظ حبس خود دلالت

بر انقطاع آخر می نماید و جایز است که بعوض وقف بگوید با تعیین مدت

هم چنانکه جایز است که بر حبس نیز تعیین را بیفزاید و دانسته شد که فرق

این است که در مطلق همیشه می تواند رجوع کند و در موقت تا مدت تمام نشود

رجوع جایز نیست و حبس در جمیع احکام مثل وقف است بدانکه سکنی و

عُمری و رُقبی هر سه از عقود لازمه است و مقتضای ترتیب ذکر آنها بود در باب اول ولکن چون اجماع فقهاء بود ذکر آنها با وقف و حبس بود بجهة اشتراک (یعنی در باب عقود سکنی) با آنها در جمله از احکام لهذا در این باب ذکر می شود و در تفسیر اینها فقهای عامه و خاصه را اختلافات است ولکن ظاهر این است که مقصود یکی است و آن اینست که سکنی عبارت است از عقدی که نقل نماید ساکن شدن در مسکنی از خانه و حجره و مانند اینها از مساکن را بشخصی یا باشخاص مخصوصه مثل عاریه که عین بر مملوکیت مالک باقی و منفعت آن از غیر میشود و عُمری عبارت است از عقدی که نقل نماید انتفاعات عینی از اعیان را بشخصی یا باشخاص مخصوصه مثل عاریه در مدت عمر مالک یا آن شخص یا اجنبی پس سکنی مختص است بمساکن و عمری مختص نیست بلکه هر چیزی که قابل وقف و حبس بود قابل عمری نیز هست و رُقبی نیز مثل عمری است در احکام و فرقی که هست اینست که عمری مختص است بمدت عمر و رقبی یعنی مترقب بعضی انتظار مدتی است چه مدت عمر باشد یا کمتر اگر چه یکساعت باشد یا شهر هم چنانکه در تذکره نیز فرموده این است که هر سه عقد لازم است اما از قبل از قبض بلکه بعد از قبض بلکه قول باینکه اینها عقد جایز است از امامیه بنحوی که قائلش معلوم باشد نیست و علامه مرحوم نیز در تذکره که محل نقل اقوال علماء است نسبت جواز مطلقا به بعضی از علماء ما بلکه نیست فقط به بعضی یکی از ایشان داده

باب سیم

واسم نبرده که ان دو بعض کیست ولکن شیخ مقداد در تنقیح اوّل را نسبت بشیخ
طوسی و ثانی را بابی الصلاح حلبی ره داده واین سه عقد مثل وقف خاص است
که باید منتفع باینها شخص خاص یا اشخاص مخصوصه باشد پس اگر عام باشد مثل
عمر فقراء وما شد این باطلست و در هر سه تعیین محل و مالک و منتفع لازم است
واحوط بلکه اظهر اینست که در هر سه نیت قربت شرط است پس صیغهٔ سکنی این

صیغهٔ سکنی

است که مسکن بگوید اَسکَنتُکَ هٰذِهِ الدّارَ اِلی سَنَةٍ قُربَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی نقل
کردم ساکن شدن این عمارت را بتو تا یکسال بجهة امتثال امر خداوند جلّ شأنه
پس ساکن بگوید فوراً قَبِلتُ سُکنی هٰذِهِ الدّارِ اِلی سَنَةٍ یعنی قبول کردم ساکن
شدن در این عمارت را از تو تا یکسال وصیغهٔ عمری این است که معمِر بکسر میم
ثانی از باب افعال بگوید اَعمَرتُکَ هٰذِهِ الدّارَ مُدَّةَ عُمرِکَ قُربَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی

صیغهٔ عمری و رقبی

نقل کردم بتو بقید بلند عمر منافع این عمارت را بتو که ان عمر عمر تو باشد بجهة امتثال
امر خداوند عزّ شانه پس معمَر بفتح میم بگوید فوراً قَبِلتُ عُمری هٰذِهِ الدّارَ مُدَّةَ
عُمری یعنی قبول کردم بقید عمر منافع این عمارت را از تو که ان عمر خود من است مثلاً
وصیغهٔ رقبی این است که مُرقِب گوید اَرقَبتُکَ هٰذِهِ الدّارَ سَنَةً قُربَةً اِلَی اللّٰهِ
یعنی نقل کردم بتو در مدّت منافع این عمارت را که امدّت یکسال است بجهة
امتثال امر خداوند پس مُرقَب گوید قَبِلتُ رُقبی هٰذِهِ الدّارِ سَنَةً یعنی قبول کردم
در مدت منافع این عمارت را از تو و امدّت یکسال است و دانسته شد که عمری

یعنی تمام منافع این عمارت ترا واین در صورتی است که مطلق ذکر کرده شود

ایقاعات

و دقبی تعلق میکیرند بر هر عینی که وقف تعلق میکرفت پس بعوض داد ارض از برای زراعت و اسب از برای سوار شدن و غلام و کنیز از برای خدمت کردن و مانند اینها بهمچنین است و هر یک از این سه صیغه که خوانده شد نقل منفعت مذکوره دروی بمخاطب می شود ولکن متزلزل است که از برای مالک هست که فسخ کند تا اینکه مالک قابض مخاطب بقبض نماید بمجرد قبض لازم می شود که دیکر منع جایز نیست تا بانقضاء آن مدتی که در صیغه مذکور شده و در سکنی ذکر مدت لازم نیست بلکه بنحو اطلاق نیز جایز است مثل اینکه بگوید اسکنتک

اسکنتک هذه الدار قربة الی الله پس ساکن کوید قبلت سکنی هذه الدار و قبض بعمل بیاید سکنای انعمارت منتقل بمخاطب می شود ولکن هر وقتی که مالک اراده نماید بیرون می تواند کرد و عمری و رقبی مدت چهره نیست زیرا که مدت در لفظ هر دو ماخوذ است پس باید مدت را تعیین نمایند در صیغه

ششم از ایقاعات طلاق است معنی وی زوال قید است هم

چنانکه کفته میشود رجل طلق الوجه و طلیق الوجه و طلق الیدین و طلق اللسان یعنی مردی است کشاده روی یعنی بروی خود را برهم نمیکشد کشاده دست که سخاوت مینماید کشاده زبان که زبانش لکنت نمی خورد در سخن کفتن در اینجا مراد برداشتن قید نکاح است **وارکان وی چهار است** مطلق و مطلقه و شهادت عدلین و صیغه و شرط است در مطلق که بالغ و عاقل و شاعر

مطلقا در همه اینها هست اگرچه ضمنی بوده باشد

قوله رجل طلق الوجه آه معنی زوال قید در همه

باب سیم

و قاصد باشد اگرچه سفیه باشد زیرا که سفیه از تصرفات مالیه محجور است و طلاق
دفع اخراجات مالیه است پس تصرف مالیه درو صحیح خواهد بود و از برای پدر
و جد مجنونی که جنون وی اطباقی و متصل بصغرش باشد طلاق زوجه وی
جایز است با غبطه چه خود مباشر شوند و چه وکیل ایشان و اگر متصل نباشد
احوط آنست که هم مجتهد جامع الشرایط با غبطه طلاق بگوید و هم پدر و جد اگر
زنده باشند اگرچه اقوی اینست که طلاق با جد و پدر است نه با مجتهد اما مجنون
ادواری پس در حال افاقه اش طلاق در دست خودش است و در حال جنون وی
اشکال است اظهر بنظر همان است پس از برای احدی در هیچ حال تطلیق زوجه وی
جایز نیست و شرط است در مطلقه که زن دائمه معینه پاک از حیض و نفاس
و در طهر غیر مواقعه با غیر مدخوله و یا یائسه و یا حامله باشد پس از برای
متعه و امه محلله طلاق مشروع نیست بلکه در اولی ابراء متمتع و در ثانیه
با رجوع مولی از تحلیل و یا ابراء محلل له و یا از بقیه مدت و تطلیق غیر معینه
مثل یکی از زوجات و در حیض و نفاس و طهر مواقعه و در مدخوله غیر یائسه
و حامله باطل است ولی تطلیق حایض و نفسا در صورتی که غیر مدخوله و یا با
شوهر در یک بلد نباشد صحیح است بتفصیلی که در نظام الفرائد نوشته ام
و شرط است در دو شاهد که عادل و ذکور باشند و بشنوند مجموع صیغه طلاق را
و بفهمند معنی و مراد را بنحوی که اگر نزاع شود بتوانند شهادت بدهند و در

یعنی مثل مجنون اطباقی که طلاق می تواند بدهد
ولی او که اب و جد او است خواه جنونش متصل
بصغر او باشد یا نه و قوله مباشر برای
قاصدی آه یعنی اگر کسی غیر از پدر
و جد او از جانب او طلاق
نمی تواند بدهد و او را
جمع دو درست
یعنی جنونا

یک مجلس باشند پس اگر در نزد یک عادل بگوید صیغهٔ طلاق را جاری نمایند و در
نزد عادل دیگری در مجلس دیگر باطل است و در اکتفاء بشهادت علمیه مثلاً بگوید
دو عادل اصم حاضر شوند یقین بجریان صیغه نمایند بدون شنیدن اشکال
است احوط عدم آن است و استماع و استشهاد ضرور نیست بلکه سماع شاهدین بدون
استشهاد ایشان کافی است و باید بشناسند مطلق و مطلقه را قبل از اجراء صیغه
و در شناختن خلافست اظهر و اشهر آنست که شناختن هر دو بهمان اسم اجمالا
کافی است احوط آنست که چنان بشناسند از اعیان که احتمال اشتراک نادر
باشد مثل اینکه بدانند که اسم زوج زید ولد عمرو و زوجه زینب بنت بکر
و هر دو از اهل طهران مثلاً هستند زیرا که تعدد زوجین باین اسم و نسب و
وطن بسیار نادر است و قول دیگر در کتب نیست مگر در شرح نافع صاحب
مدارک اعلی الله مقامه که فرموده است باید بقسمی زوجین را بشناسند که
در وقت احتیاج بشهادت بر طلاق بتوانند شهادت بدهند که این مرد این
زن را طلاق گفت و این قول با اینکه غریب است بخلاف سیرهٔ امامیه است مستند به
دلیل بسیار ضعیف که در نظام الفرائد مشروحاً ذکر شده و اما جایز است که
عادل شخصی را وکیل در اجراء صیغه طلاق نماید و خود یکی از دو شاهد باشد
خلافست شهید ثانی و آقا محمد علی اعلی الله مقامهما در مسالک و مقامع
جایز ندانسته اند و علامه مرحوم در قواعد توقف کرده و حق عدم جواز

باب سیم

است ونیز اگر دلیل تجویز بر صدق حضور عدلین است در مجلس طلاق در نزد

مطلق وجواب ثانی این است که مامور باشهاد در آیه واشهدوا ذوی عدل منکم

در سوره طلاق ودر اخبار ائمه اطهار علیهم السلام زوج است نه وکیل وی

ودر لغت وعرف مامور باید غیر مامور به باشد والا لازم می آید که خود حضار

خود نماید در مجلس وچنین خطاب قبیح ووکیل اصلا مامور باین امر نیست ودر

ادله وکالت نیز چنین چیزی نیست که وکیل مطلق نیز باید طلاق را در نزد دو

عادل بگوید بلکه شرایط هیچ قسمی از اقسام موکل فیه در ادله وکالت مذکور

نیست پس دلیل وی منحصر است در اجماع وعموم منزلت وکیل از موکل ومعلوم است

که اگر نگوییم که هر دو یقینا شامل محل نزاع نیست لا محاله محل شک است پس اصل

سالم از معارض است ونیز مقتضای استصحاب این است که خطاب باشهاد متوجه

بموکل است تا بتمام کردن وکیل صیغه طلاق را بلکه مقتضای اطلاقات اشهاد نیز

همین است بلکه جمیع موارد وکالت نیز چنین است یعنی تا انعمل تمام نشده است

موکل میتواند وکیل را عزل نموده خود مباشر انعمل شود ویا دیگری را وکیل

نماید پس در زمانی که وکیل صیغه طلاق را جاری می کند علی الاتصال از خطاب

خداوند خطاب اشهدوا بر زوج وارد می شود ووکیل در حقیقه تکلیف او را

ادا میکند ودانسته شد که امر باشهاد که بشخصی متوجه شد باید دیگری را

شاهد نماید وخود داخل مامور به نیست واستدلال اگر چه خارج از وضع این

یعنی اصالة بقاء زوجیت در صورت مزبوره واصالة عدم صحة طلاق وقوله ونیز مقتضای استصحاب این است یعنی استصحاب وجوب اشهاد که متوجه است بر زوج که مطلق حقیقی است

وجیزه

وجهات اما چونکه آن دو بزرگوار فتوی بجواز داده و علامهٔ مرحوم توقف
کرده است و حال اینکه بسیار ضعیف است پس احتیاط در امر بضع مقتضی الاول
شد و طلاق اگرچه نظر بعدم صحت سلب سایر امارات حقیقت اعم از رجعی
و خلعی و مباراتست ولکن چون در اخبار ضمیمه دارد پس اطلاق وی محمول بر
رجعی است آنچه گفته شد از احکام در هر سه مشترک است بعلاوه بعضی از خصوصیات
در اخبار که خواهد آمد ایقاع همین طلاق رجعی است و خلع و مبارات از جملهٔ
عقود است نه ایقاع و بجهت اشتراک با طلاق در اکثر احکام با وی محرر میآید
پس هر یک در مقامی گفته میشود **مقطلب اول در صیغهٔ طلاق
رجعی است** و آن بر چند قسم است اما باجماع و مذکور در چندین حدیث
از آنها این است که زوج گوید زوجتی زینب طالق یعنی زوجه من زینب
رها است از قید نکاح من بعوض زوجتی هی هنده نیز جایز است بلکه مقام
وی در اکتفا بزینب طالق و اسقاط هر دو اکتفا بانت طالق نیز جایز است
و اگر وکیل باشد بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق یعنی زینب زوجه
موکل من احمد رها است از قید نکاح وی و ضم هی طالق طلقة هی طالق
مرة اگر طلاق اول باشد و مرتین اگر دوم باشد و ثلثا اگر سیم باشد ضرور
نیست ولکن اولی است و هم چنین است علی کتاب الله و سنة رسوله پس بعد
ضم اینها ابتت چنین بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق هی طالق طلقة

هی طالق مرة علی کتاب الله وسنة رسوله ص یعنی زینب زوجهٔ موکل من احمد ۱۱۲

رها است از قید نکاح او و آن زینب رها است رها بودنی و رها است یکدفعه

و این طلاق واقع است بموافقت قرآن خداوند و طریقهٔ پیغمبر او و مشهور و

منصور در ما بین فقهای امامیه اینست که هی مطلقة و طلقت فلانة جایز

نیست و حال اینکه ثانی در اکثر عقود اصل بود و گویا سرّ ترجیح جملهٔ اسمیه

در اینجا بلکه در اغلب ایقاعات بر جملهٔ فعلیهٔ ماضویه که اصل در عقود بود

اینست که اوّلاً هم لازم و هم جملهٔ اسمیه است پس لزومش دالّ است بر اینکه قول

نمی خواهد بلکه با همین لفظ رها شدن متحقق میشود و جملهٔ اسمیه بود

دالّ است بر دوام و ثبوت و تحقق وی در حال و چون رفع علاقه صعب در اینجا

علاقه است هم چنانکه اشتراط عدالتین در اینجا نزد و نکاح که ایجاد علاقه

بود مشعر باین است لهذا تاکید وی بدوام و ثبوت و محقق بمحض نطق اثبت بحکمت

حکیم مطلق است که تا دفع ریب و شک بالمرّه بشود بخلاف طلقت که بسبب تعدیه

اثر دالّ بر مطاوعه یعنی بر وجوب مقول و بجهت فعلیتش مشعر بتجدد و حدوث

آناً فآناً و بجهت ماضویتش مشعر باخبار است نه انشاء والله العالم و صیغهٔ طلاق

و خلع و مبارات بغیر عربی جایز نیست اگر شوهر قدرت بر عربی داشته باشد و الّا

جایز است و توکیل لازم نیست امّا احوط توکیل از برای عربی است و همین که صیغهٔ

طلاق رجعی تمام شد علقهٔ زوجیت متزلزل زائل میشود نه منجزاً ابراءً معنی

کند در عده رجوع زوج بوجه خوله عنها شد چاین است که این مطلقه در ایام عده در
حکم زن است در جمیع احکام از توارث و وجوب نفقه ما عدا که نشوز و حرمت تزویج
یا موت در قوت عده اگر یکی از ایشان در این حال بمیرد
اخت وی و مانند اینها و حرام است که از مسکن خود بیرون برود و بر زوج
نیز حرام است اخراج وی و مستحب است که خود را جلوه دهد در نظر زوج که
شاید رجوع کند و رجوع هم با قول میشود به هر زبان که باشد مثل اینکه بگوید
رجوع کردم از طلاق بر وجهی که انکار طلاق نیز رجوع است تعبداً و هم با
فعل مثل تقبیل و لمس و وطی و لکن با نیت رجوع پس با نیت عدم رجوع موجب رجوع
نیست و چونکه فعل مجمل است پس علم رسانید برجوع بدون اخبار زوج مشکل است
بلی دور نیست که اگر ظاهر وجوه انفعل رجوع باشد نقلاً هم ظاهر بر اصل شود
پس اگر زوج بگوید رجوع نکرده بودم مثل آن باشد که در قول انکار نماید
زیرا که بر هر دو اطلاقات رجوع صادق است و گفته شود که اطلاقات موضوع
از برای واقع و کاشف وی علم و قول و فعل هر دو مفید ظن است به رجوع ظنی مصداق
رجوع نیست و لکن در قول حکم برجوع می شود بجهت اجماعات و آیات و اخبار
بر حجیت ظواهر الفاظ پس فعل بر اصل عدم رجوع باقی است بلی اگر نکته معلومی
نمودن زوج حق الرجوع را بوجه شرعی جایز است نظر بعمومات صلح و
خصوص آیه و اخبار جواز اصلاح در مابین زوجین در صورت شقاق اگر
صلح بطلاق دادن باشد هم چنانکه روایت شده که امیر المؤمنین ع دو نفر را

بقیه حاشیه قبل علم جامه را مستقر نمیدانیم و معنی حدیث هو املک برجعتها این را میرساند که زوج تسلط دارد بر رجعت
که رفع طلاق بحسب منا اینکه برجوع کردن حق برگرداندن زوجیت
بر زوجیه از برای زوج از لفظ املک
تشبیه بملکیت و حصول عوض
لوازم آن لازم نمی
آید [illegible]

[illegible]

ع ۱۱ حکم کردد در میان زوجین و فرموده‌اند که چه باید بکنید تکلیف شما این است
که اگر جمع و اصلاح باشید تفریق کنید و معلوم است که تفریق با طلاق رجعی — که تفریق و اصلاح دانستید
رفع نزاع نمی‌کند زیرا که بمجرد تمام شدن صیغه زوج رجوع می‌کند پس باید مقصود
صلح کردن در میانه ایشان باشد به تفریقی که رجوع جایز نباشد این نیز نمی
شود مگر حق الرجوع را مصالحه نمایند زیرا که علماء صلح بخلع داده این مقام
علیهم السلام فرموده‌اند پس باید آن صلح غیر از آن باشد و لا اقل از اینکه اطلاق آیه
و اخبار مزبوره شامل اول نیز هست و همین کافی است و توهم منع ناشی است
یا از اینکه شک است در اینکه حق الرجوع حکم است یا حق زوج و یا از اینکه
حق زوجیه اگر قابل نقل انتقال بغیر طلاق و خلع و مبارات می‌شد لازم می‌آمد
که بعوض طلاق صلح نیز جایز باشد بلکه نقل وی بغیر نیز جایز باشد یا از اینکه
تحدید بعده ممکن نیست زیرا که سه طهر گاهی زود و گاهی دیر منقضی
شود و اول مردود است بصراحت جمله‌ای از اخبار در اینکه حق الرجوع حق زوج
است نه مجرد حکم مثل صحیحه محمد بن مسلم از یکی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام که گفت سؤال کردم از آنحضرت از مردی که یکمرتبه طلاق گفته
باشد زوجه خود را فرمود هو املک برجعتها ما لم تنقض العدة یعنی
زوج مالک‌تر است از هر کسی برجوع کردن با زن بلکه از تشبیه بملک نیز
ظاهر میشود که اصل جریان احکام ملکیت در حق الرجوع و ثانی بر اینکه

[illegible]

ایقاعات

قوله که بمعنی کندن چیزی است آه بدانکه خلع بضم خا اسم است از خلع بفتح خا که مصدر است بمعنی کندن مزبور پس خلع را بضم خا بمعنی مزبور گرفتن درست نیست و چون مرد و زن از جهة غایت ملابسه و ارتباط و اشتمال به یکدیگر در آیهٔ شریفه لباس همدیگر شمرده شده زن که بسبب بذل مال و عوض باعث این می شود که مرد را از خود دور کند گویا لباس خود را از بر خود بر می کند و چون مرد هم جهة عوض دادن زن او را طلاق می دهد گویا لباس خود را از بدن خود بر می کند پس زن هم خالع است

قیاس مع الفارق است زیرا که بسبب طلاق زوجیت منقطع شده و حق الرجوع مثل
خیار فسخ است نه قطع حقوق زوجیت و هم چنانکه خیار فسخ نکاح را بسبب
عیوب منصوصه یا بجهة خیار اشتراط مثل عدم وفاء زوج بشرط انکه داشتن
زوجه در وطن خود میتوان با صلح ساقط نمود هم چنین حق الرجوع و ثالث
بر آنکه در صلح تعیین عوضین بقسمی که قابل نزاع نباشد کافی است و معلوم
است که عدة در واقع معین است در نظر زوجین مبهم است مثل صبره کند
که بعد زن وکیل صلح شود **مقام دویم در خلع** بضم خاء
معجمه که بمعنی کندن چیزی است که محیط باشد بچیزی دیگر از آن نه مطلق کندن
و از این است که خلع الثوب می گویند نه خلع السن بلکه قلع السن می
گویند و چون زوجین را در آیهٔ هن لباس لکم و انتم لباس لهن تشبیه
بلباس کرده پس گویا زوجه بسبب فدیه دادن از برای استخلاص خود از زوج
می کند لباس زوج را از بدن وی و این معنی در طلاق نیست زیرا که زن
در وی عوض بشوهر نمیدهد و در صدق کندن نوعی از شدت و حرص
ضرور است و این وجه تسمیه را جمع کثیری از علما فرموده اند و حال اینکه او مقتضی
اینست که خالع زوجه باشد و حال آنکه اجماعا زوج خالع است پس گویا مراد
ایشان سببیت زوجه است از برای خلع و مباشرت زوج است خلع را و اولی
خلع کفایة در بینونه می کند و یا ضم طلاق به او باید باشد چهار قول

است اظهر اول است ولکن احوط ثانی است و اما آن باید مقدم باشد با طلاق
یا هر دو جایز است اظهر اخیر است و اما خلع به تنهائی کفایت کرد طلاق است یا
فسخ خلاف است اظهر اول است و ثمره در قصد معنی است و در نقصان عدد طلاق و
بودن سه خلع بمنزله سه طلاق در محرم نمودن و مانند اینها است و خلع حرام و
مباح و مستحب می شود اول در صورت اجبار کردن زوج است زوجه را
بذل مال از برای طلاق دویم در صورت کراهت داشتن زوجه است ماندن
با زوج را و با رضای خود بذل مال نمودن از برای طلاق سیم در صورت نازیبا
کردن او است بر اظهار کراهت این الفاظ را که اگر مرا طلاق نگوئی هر اینه
داخل میکنم در فراش تو کسی را که مکروه طبع تو است و اطاعت تو را در هیچ امر
نمیکنم و بی اذن تو بیرون میروم و مانند اینها و جماعتی در این صورت بر زوج
واجب دانسته اند خلع را و آن احوط است و منافاتی در مباح مکروه بودن

اقسام خلع

طلاق و خلع و مبارات و در مباح تقسیم علماء خلع را بسه قسم مذکور نیست
زیرا که اول مباح باعتبار اصل شیئیت است و ثانی باعتبار اسباب عرضیه مذکوره
و از برای خلع چهار رکن است اول خالع که زوج است و شرایط وی شرایط
مطلق است بعلاوه آنکه باید کراهت از جهت زن داشته باشد در صحیح قول
زوجه را هم خالع اطلاق شده و هم مختلعه اول باعتبار آنکه مجاز و باعتبار
معنی حقیقی است هم چنانکه گذشت دویم مختلعه اسم فاعل که زوجه است و

شرایط

شرایط دیگر شرایط مطلقه است بعلاوه آنکه می باید زوج خود را کراهة
داشته باشد بجائی که خوف وقوع در معصیت شود یا غیر آن باشد این
کراهت یا باعتبار حیثیت زوجیت باشد یا از حیثیات دیگر مثل فقر زوج و عجز
وی از حفظ خود و عیال و مال خود و اراده بردن زوجه از وطن بغربت و
مانند اینها زیرا که اصل تشریع خلع قضیه حبیبه زوجه ثابت بن قیس بن
شماس است که باعتبار مختلفه روایت شده در بعضی دختر عبد الله بن ابی
ذکر شده و در بعضی دختر سهل است که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت و
عرض نمود که من با ثابت شوهر کردن نخواهم ماند و سر مرا با او بالشی جمع نخواهد کرد
قسم بخدا عیب نمی کنم او را بر دین و خلق او بلکه ناخوش دارم از کفر بعد از
اسلام و از راه بغض او را وصف بیدی نمی کنم بلکه روزی دامن خیمه را
بلند کردم دیدم که او روی بجمع میاید در میان چند مرد پس نگاه کردم دیدم
از همه اینها سیاه تر و کوتاه تر و بدروی تر بود و از این جهت او را نمی خواهم
پس آنحضرت ثابت را طلبید کیفیت را بیان فرمود عرض کرد که حدیقه که
بصداق داده ام بمن رد کند پس حبیبه گفت یا رسول الله رد میکنم با زیادتی
حضرت فرمود زیاده مده همان حدیقه اش را بوی رد کن پس رد کرد و آن زوج
طلاق خلع گرفت و این اول خلعی بود که در اسلام واقع شد پس معلوم شد
کراهتی که شرط است در خلع همین است که ذکر شد یعنی کراهت اگر چه از انفاق.

یعنی کراهت از نسبت شوهری نه چیز دیگر

اشکال هست بلکه ظاهر این است که شرط مطلق کراهت بوده باشد
[illegible]
حمل قول مسلم بر صحت تفتیش لازم نباشد
اینکه کراهت محض خوف محقق باشد و در غیر آن
باید تفتیش نمود والله اعلم

ار فهمیده شود کافی است نه شک که کراهت ضرر داشته و نه تکلم و عیان الفاظ
که دلالت بر اقدام او بر زنا یا بر عدم اطاعت می کند پس بدون کراهت خلع باطل
و عوضی که بشوهر رسیده حرام است و آیا قطع شوهر به کراهت ضرر داشت یا
ظن وی و یا اظهار وجه کراهت را اگرچه نه قطع افاده کند و نه ظن احوط
اول و اظهر ثانی است فلا بد کراهت فی نفسه کافی است اگرچه در حین خلع اصلا
معلوم نباشد و بعد از خلع معلوم شود یا کراهت معتبره شرط شد اول اظهر
است و احوط ثانی است ثم بقول صاحب مسالک ستم فدیه است یعنی مالی
بعوض نکاح بشوهر بدهد تا خلع صحیح شود اگرچه بسیار کم و یا بسیار زیاد
که اضعاف مضاعف صداق باشد خواه صداق باشد خواه غیر او عین باشد
یا دین یا منافع خانه و کاروانسرا و مانند اینها و تعیین وی مثل تعیین مهر هم
چنانکه گذشت لازم است پس قبل از تعیین اگر صیغه خوانده شود باطل است و باید
از سالم جهت باشد پس اگر از دیگری باشد جایز نیست اجماعا اگر در حین
ا برای زوج معلوم باشد و اما اگر معلوم نباشد مثل اینکه زوجه صداق خود
بدیگری مصالحه کرده و بعد از آن عوض خلع نموده است مسئله بسیار مشکل
است ولکن مشهور بطلان بلکه جازم بصحت نبوده ایم بلکه جماعتی احتمال
داده اند و محقق اعلی الله مقامه در شرایع تحسین وی کرده است و راهی
ندارد بعد از قاعده انتفاء مقید بر انتفاء قید مگر قیاس بر مسئله اجماعیه

ایقاظات

قوله بخلاف مال غیر او ولا بخمر که صیغه بعنوان مال غیر خواندن لازم نیست دو وجه ندارد چنانکه ذکر کرده است ولکن مقصود این است که در ذمه قصه خصوصیت ندارد کانه کلی ان مطلوب است مثل اول صد تومان و دوم صد تومان تفاوت ندارد که صد تومان حاضر را به هر یا ان را بدیگری داده باشد و بدل آنرا صد تومان علی حده بدهد این نظر اراده کلی می شود بخلاف اینکه

مبانیه اما مبانیه و خلافیه در مبانیه تامه و آن این است که اگر عوض خلع غیر قابل ملک

در اینجا مثل اینکه سرکه را عوض خلع نمایند و بعد از صیغه ظاهر شود که خمر بوده

است فرموده اند که خلع صحیح و بقدر وی سرکه از زوجه بگیرد با اینکه قیاس

در مثل هبه مانیه باطل و مع هذا فرق گذاشته اند در مبانیه و مسئله اینکه

در ثانی خلع باسم سرکه خوانده شده پس قصد متعلق بعین ماهیت سرکه بوده

است نه خمر پس این فرد که از وی ممکن نشد فرد دیگر از ماهیت را مستحق می

باشد بخلاف مال غیر که صیغه باسم مال غیر خوانده نشده بلکه اگر باین اسم

خوانده می شد اجماعا باطل می بود و عوضی که اسم آن اجماعی البطلان باشد

قابلیت عوض بودن در شریعت ندارد تا اگر فردی از آن ممکن نشود فرد

دیگر قائم مقام او شود و اگر گفته شود که باسم گندم یا پول طلا یا نقره خوانده

شده و مال غیر بودن وصف او بوده و گندم و مانند آن قابلیت عوضیت دارند

گفته می شود که فرض این است که این وصف واقعی مانع شرعی است از عوضیت

این گندم و مانع شرعی مثل مانع عقلی است و این فرق را اگر چه در نظام القواید

تضعیف نموده ام ولکن نظر جمعی هم چنان که از کلام جماعتی ظاهر می شود

بر این فرق بوده است قیاس در نظر ایشان مع الفارق است پس چگونه

وی اعتماد می توان کرد بلکه می توان گفت که این وجه را از باب نکته بعد

وقوع ذکر کرده اند و منشاء اجماع معلوم نیست شاید دلیل شرعی بوده است

اولی این بود که بگوید ماهیت سرکه بوده نه خصوص شئ خارجی
بوصف سرکه بودن زیرا که محل کلام طرح جنس ...

که بما زسیده است و در این فرض باید غیر این از مواضعی که خلع در واقع باطل بوده است و شوهر نیز اقتصار است اکر تابع نکرده است بان طلاق را باید ثانیا صیغه خوانده شود و اکر کرده است ان طلاق صحیح و رجعی میشود پس اکر شوهر قبل از انقضای عده رجوع نماید رجوع کرده باطل میشود والا صحیح و زن بعوض مطلقه شده و چیزی بشوهر نمیرسد چهارم صیغه خلع است و ان هم جمله فعلیه ماضویه می شود و هم اسمیه و هم بذل زوجه مقدم می شود و هم موخر چون غالبا با وکالت کفته میشود لهذا اقتصار بران می نماییم اکرچه احوط بدون وکیل است پس جمله فعلیه که بذل مقدم باشد این است که وکیل از جانب زوجه بکوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلی احمد زوجها لیخلعها علیه وکالة عنه واطلقها یعنی بذل کردم مهر موکله خود زینب را بموکل خود احمد شوهرش از برای اینکه نزع نماید لباس زوجیت زینب را از او بر این بذل بوکالت احمد و رها نماید ان زینب را بعوض ان بذل پس او را بکوید قبلت البذل لموکلی احمد فخلعت زینب علیه فهی مختلعة وهی طالق طلقة وهی طالق مرة یعنی قبول کردم ان بذل را از برای موکل خود احمد پس کندم لباس زوجیت زینب را از موکلم بر ان بذل مذکور پس زینب قبول کننده است از کندن او رها است رها بودنی و رها است یک مرتبه و اکر وکیل مؤخر باشد هم چنانکه احوط است پس وکیل زوجه بکوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلک

باب سیم

بدانکه چیز این است که اتباع صیغه طلاق بخلع لازم نیست و خود صیغه خلع کافی است و بر تقدیر اتباع طلاق از ان هم تا که است ...

فایده ...

صیغهٔ خلع

١٢١ أَحْمَدَ زَوْجِهَا لِتَخْلَعَهَا عَلَيْهِ وَكَالَةً عَنْهُ وَتَطْلِيقُهَا بِهِ پس وکیل زوج فوراً بگوید قَبِلْتُ
الْبَذْلَ لِمُوَكِّلِي أَحْمَدَ فَخَلَعْتُ مُوَكِّلَتَكَ زَيْنَبَ عَلَيْهِ فَهِيَ مُخْتَلِعَةٌ وَهِيَ طَالِقٌ
طَلْقَةً وجایز است که از جانب زوجه سؤال کند از وکیل زوج خلع را باین صیغه
که اِخْلَعْ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ وَكَالَةً عَنْ زَوْجِهَا أَحْمَدَ عَلَى مَهْرِهَا الْمَعْلُومِ پس وکیل
زوج فوراً بگوید خَلَعْتُهَا عَنْ مُوَكِّلِي عَلَى مَهْرِهَا الْمَعْلُومِ و دو جمله فعلیه که بلفظ
ماضی باشد این است که وکیل زوج گوید خَلَعْتُ مُوَكِّلَتَكَ زَيْنَبَ زَوْجَةَ مُوَكِّلِي
أَحْمَدَ عَلَى مَهْرِهَا الْمَعْلُومِ پس وکیل زوجه گوید قَبِلْتُ الْخُلْعَ لِمُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ عَلَى
مَهْرِهَا الْمَعْلُومِ و اگر جمله اسمیه بخوانند با تقدیم بذل و وکیل یکنفر باشد از جانب
زوجه گوید بَذَلْتُ مَهْرَ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ لِمُوَكِّلِي أَحْمَدَ لِأَخْلَعَهَا عَلَيْهِ وَكَالَةً عَنْهُمَا
پس فوراً از جانب زوج گوید قَبِلْتُ الْبَذْلَ لِمُوَكِّلِي أَحْمَدَ فَهِيَ مُخْتَلِعَةٌ و فاضل
هندی ره فرموده که مختلعه بمنزله طالق است نه مطلقه یعنی باید بکسر لام که اسم
فاعل بمعنی مطاوعه که قبول کننده شدن زوجه از زوج است خوانده نه بفتح لام
که اسم مفعول باشد که کنده شده باشد زیرا که معنی مفعول اعم است از اینکه
خود باختیار خود قبول کند فعل را یا با اکراه و لکن فاضل سبزواری ره معلوم
نفهمیده است لهذا در کفایه فرموده است که اصحاب فرموده اند که خلع با
لفظ أَنْتِ مُخْتَلِعَةٌ واقع میشود و طلاق با أَنْتِ مُطَلَّقَةٌ واقع نمیشود بعلت
اینکه بعید است از انشاء و در اکثر عقود اقتصار فرموده اند بر لفظ ما

چنانکه معنی مطلقه ... است اعم از اینکه باختیار باشد یا باکراه صح

باب ۳

بعلت آنکه ماضی صریح است در انشا و بآن حکم کرده اند در بعضی از آن عقود که
بالجمله ازینها منعقد می شود پس بهتر است از برای ایشان قاعده مضبوطه که معول
بها باشد و نزد مشتبهی که اسناد او توان کرد و قبل از آن بزرگواری شهید
ثانی در مسالک نیز این سخنان را فرموده است که اگر در جمیع ابواب الفاظ
صریحه که افاده مطلب نماید صریحا تجویز نمودند منحصر در صیغه خاصه نمی
کردند بهتر بود و جواب بعضی را در نظام الفراید نوشته ام پس به همان صیغه
که مذکور شد باید عمل شود و لکن چون دانسته شد که اگر بعد از خلع هی طالق
گفته نشود همین که فساد خلع ظاهر شود زوجیت بحال خود باقی است و اگر
گفته شود و فساد در خلع ظاهر شود هی طالق باعث می شود که طلاق رجعی
متحقق می شود و زوج اگر عارف بمسئله باشد رجوع می کند و اگر جاهل باشد
و عده تمام شود زوجیت بی عوض زایل می شود پس بر وکلا لازم است که اعلام
نمایند قبل از اجرای صیغه که اما هی طالق نیز بعد از خلع بگوئیم یا نه پس اگر اعلام
نکرده گفته باشند و فساد در خلع ظاهر شود و زوج بگوید که من ترا وکیل در
خلع کرده بودم نه در تعقیب هی طالق برا و ممنوع و زوجیت بر حال خود باقی
خواهد بود بلکه اگر نگوید نیز چنین است زیرا تو کیل در خلع تو کیل در طلاق
رجعی نیست بی شبهه مجملا همین که خلع باطل شد تمام شده زن بر او حرام
و علاقه زوجیت بالمره قطع می شود بدلیل از برای زوج جایز است که رجوع کند

ع
[illegible]
[illegible]
نمودیم که بنا بر اول
و چونکه عوض خلع باطل شد
از جهة بعض وجوه پس اگر
عوض زن نبود پس بدل آن
بالطلاق را فرزو صحیح علیحده باید داده شود
خلع صحیح است باطل است و خلع است
چون اعم از آنچه اتباع بطلاق هم کرده
باشد و اگر عوض صحیح باشد مخصوص
است بخصوصیت آنها مخوط بود
بطلان آن موجب بطلان آن
خلع است و طلاق رجعی
نخواهد شد اگر چه
نوع بطلاق
هم کرده
[illegible]
پس تفصیلی که متقدم در متن ذکر فرموده اند در کار
نیست فتامل
[illegible]

بذل و همین که رجوع کرد زوج مختار است که بذل را بدهد و رجوع نکند یا رجوع

نیز بکند **مقام سیم در صیغه مبارات است** که بعد از

ملاحظه استعمالات وی در کتب لغت و در عرف عام بعضی فقها معنی را مشتق از

نزاع و دشمنی ناموافق است پس تفسیر جماعتی از علما و بر ایشان نقل معنی شرعی

و در شرع بعث این است که در حدیث حضرت امام جعفر صادق ع فرموده المبارات

اَنْ تَقُولَ المَرْأَةُ لِزَوْجِهَا لَكَ مَا عَلَيْكَ وَ اتْرُكْنِي فَتَتْرُكُهَا اِلَّا اَنَّهُ يَقُولُ لَهَا

اِنْ اَرْتَجَعْتِ فِي شَيْءٍ مِنْهُ فَاَنَا اَمْلَكُ بِبُضْعِكِ یعنی مبارات این است که زن

بزوج خود بگوید که مال تو باشد آنچه من بر ذمه تو دارم از مهر و غیره و مرا واگذار

از زوجیت پس زوج نیز او را واگذارد و همین قدر کافی است لیکن

باید زوج بگوید که اگر تو رجوع بچیزی از آنچه من داده‌ام کنی من مالک تو شوم

بمنافع زوجیت تو و این حدیث شریف از احادیثی است که دلالت میکند بر آنکه اسماء

عقود و ایقاعات اسم اند از برای صیغه انشاء چنانکه مشهور در میان فقهاء

نیز همین است اگرچه کلمات ایشان بسیار مختلف است و مبارات در جمیع احکام مثل

خلع است مگر اینکه در وی باید کراهت از حیثیت زوجیت از هر دو جانب باشد

و باید تابع شود باو طلاق که بی‌طلاق اجماعاً صحیح نیست و خلع صحیح بود

و نیز باید در اینجا زیاده از مهر نباشد و در اینجا زیاده میشد و اجماع اینجا

منافی کراهت کافی است نیز شکی نیست در او است و نیز الفاظ مخصوصه که در خلع

کذشت و تقدیم سؤال و بذل و تأخیر بذل و تعقیب بطلاق و عدم او و جملهٔ فعلیه ملفوظه و اسمیه و غیر اینها که کذشت همکی در اینجا نیز بر همان قیاست پس اگر یکی از هر دو جانب باشد فعل ماضی بلکه مقدم باشد از جانب زوجه کوید بَذَلْتُ مَهْرَ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ زَوْجِهَا لِاَبَانَتِهَا عَلَيْهِ وَكَالَةً عَنْهُ وَ اَطْلِقْهَا بِهِ یعنی بذل کردم مهر موکلهٔ خود زینب را بموکل احمد زوج او از برای آنکه تا جدا نمایم او را از موکل و رها نمایم او را باین بذل پس فوراً از جانب زوج بکوید قَبِلْتُ الْبَذْلَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ فَبَارَأْتُ زَيْنَبَ عَلَيْهِ فَهِيَ مُبَارَاةٌ وَ هِيَ طَالِقٌ طَلْقَةً هِيَ طَالِقٌ مَرَّةً یعنی قبول کردم بذل را از برای موکلم احمد پس جدا کردم زینب را از او و بر این بذل پس زینب جدا کرده شده است از وی برضای خود و او رها است از زوجیت رها شدنی و رهایست از آن یکمرتبه و سایر اقسام و از آنچه کفته شد استنباط می توان کرد.

هفتم از ایقاعات ظهار است بر وزن قتال و آن ملخوذ است

از ظهر که خلاف بطن است هم چنانکه از صحاح و قاموس ظاهر میشود و در انهایه و در مبسوط شیخ طوسی ره است که ظهار این است که شوهر بزن خود کوید اَنْتِ عَلَیَّ کَظَهْرِ اُمِّی یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و فرموده اند در وجه تسمیه که چرا این مقاله را از ظهر مشتق کرده اند نه از بطن و سایر اعضا بعلت اینکه بر پشت هر حیوانی سوار می شوند نه بر شکم آن و نیز وجه نظر باینکه

ایقاعات

در انحال المعهوده در زبر مجوابد لهذا تشبیه مرکوب کرده وکنایه از این است که ۱۲۵
هم چنانکه شخص با مادر خود جماع نمیکند همچنین است با این زوجه خود وکان حقیر
اند که وجه تسمیه این است که همچنان که شخص از پشت سر مادرش نظر بد نمی کند
همین است این زوجه مجملا ظهار چهار رکن دارد اوّل مظاهر شرط است
که بالغ و عاقل و مختار و شاعر باشد اگرچه سفیه یا کافر یا عبد خصی و مجبوب باشد
دوّم مظاهره و شرطست که وطی وی از برای مظاهر حلال باشد اگرچه بعقد انقطاع
و ملک یمین و تحلیل باشد مدخوله بودن بلکه امکان دخول نیز شرط نیست در
این ظهار پس بر صغیره و ضعیفه و نفاو و مانند ایشان نیز می شود و حرّه و امه و
کافره و مسلمه نیز مساوی است بلی باید تعیین اوزن در صیغه ظهار نمود پس اگر بر یکی
از زنان خود بشر به آن تعیین ظهار نماید واقع نمی شود سیّم مشبه بها خلافی نیست
که مادر و جدات از جانبین از آنها است و محرمات سببیه مثل مادر زن و جدات
وی است بخلاف در سایر محرمات نسبیه و رضاعیه از خواهر و خاله و عمه
و دختر برادر و خواهر است اشهر و اظهر وقوع است به تشبیه با اینها نیز و با تشبیه
بغیر پشت از روی چشم و دست و پای و فرج و غیر اینها نیز مثل تشبیه بظهر است
در تحقق ظهار اشکال است ولکن جماعتی در مادر و جدات فرموده اند نیز در سایر محارم وان احوط است واگرچه دلیلی ندارد در سایر محارم
چهارم قطعا عیب ندارد و شرط است در صحت ظهار جمیع شرایط طلاق پس در
غیر صغیره و حامله و یائسه غیر مدخوله وغایبه از زوج باید در طهر غیر مواقعه باشد

در حضور دو شاهد ذکور عادل واقع شود که بشنوند جمیع کلمات ظهار را و علاوه
بر اینها باید از برای اضرار زوجه و زجر نفس خود نباشد و در معلق بشرط خلاف
است اظهر و اشهر صحت است و ظهار حرام است و طلاق حرام نیست چهارم صیغه
است صیغه منجز و آن این است که شوهر بگوید اَنتِ عَلَیَّ کَظَهرِ اُمّی یعنی تو بر من مثل
پشت مادرمنی و جدتی و اختی و عمتی و مانند اینها نیز چنین است همچنان که
گذشت و صیغه معلق و آن این است که بگوید اَنتِ عَلَیَّ کَظَهرِ اُمّی اِن دَخَلتِ دارَ
زَیدٍ یعنی تو بر من مثل پشت مادرمنی اگر داخل شوی در خانه زید و زنهائی که مذکور
که حلال و غیر او است نیز چنین است و ظهار در معلق بعد از تحقق شرط متحقق میشود
و در این صیغه و در منجز در حین صیغه و همین که ظهار متحقق شد جمیع استمتاعات
زوجه از آن زن بر این مرد حرام میشود تا کفاره بدهد و کفاره دادن نیز واجب
نیست مگر اراده وطی کند پس اول باید کفاره بدهد بعد از آن وطی کند و کفاره
و کفاره وی عتق رقبه است اگر قدرت نداشته باشد دو ماه متوالی روزه است و
و اگر قدرت بر این نیز نداشته باشد اطعام شصت مسکین است اگر مظاهر کفاره
ندهد و رجوع نکند پس اگر زنش صبر کرد اختیارش با این نیست و اگر صبر نکرد باید
بر مجتهد جامع الشرایط عرض حال خود نماید و او شوهرش را مخیر میسازد در میانه
کفاره و وطی بعد از آن و میانه طلاق و اگر اطاعت نکرد او را حبس میکند و در
مطعوم و مشروب بر او تنگ میگیرد تا یکی از اینها را اختیار کند هشتم از

ایقاعات

ایقاعات

قسم بودن آن صحیح است بسبب
بر سبب قسم منعقد می شود و باید
بمقتضای قسم خود رفتار نماید و
همچنین است قسم بر ترک وطی در
دبر بنا بر حرام بودن آن یا مکروه بودن
آن و اما ترک وطی از برای اصلاح حال
خود یا زوجه یا شیر طفل اگر آن ترک رجحان داشته
باشد بر عذر و قسم منعقد می شود و الا فلا ولکن
در صورتی که وطی زوجه از جهة مضی چهار
ماه واجب شده باشد باید اصلاح
ترک آن قدر باشد که ترک
وطی واجب اولویة داشته
باشد و قول
قسم بلکه
احکام

ایقاعات صیغهٔ ایلاء است ان بمعنی قسم یاد کردن است و در اینجا
مراد قسم یاد کردن شوهر است بر امتناع از وطی زوجهٔ خود بیشتر از چهار ماه
پس چهار رکن دارد اوّل مولی که زوج است و شرطست در وی بلوغ و عقل و
اختیار و قصد اگرچه سفیه و کافر و عبد و زوجه یش امهٔ غیر یا ذمیه باشد دوّم
مولی منها یعنی زن قسم یاد کرده شده بر ترک وطی وی شرطست که دائمهٔ مدخول
بها باشد پس بمتعه و امهٔ خود واقع نمی شود سیّم مولی علیه یعنی قسم خورده شده
بر آن و آن ترک جماع حلال در قُبُل زوجهٔ مزبوره است بجهة اضرار وی پس اگر بر
ترک سایر تمتعات و یا بر وطی در حیض و نفاس و دُبُر و یا از برای اصلاح حال خود
یا زوجه یا شیر طفل خود باشد احکام ایلاء بر او جاری نمی شود بلکه احکام قسم را
بر ترک وطی در حیض و نفاس و دُبُر جاری نکرده اند بلکه علامهٔ مرحوم در قواعد
فرموده که زوج در قسم یاد کردن بر ترک وطی در این سه تا مُحسن است یعنی احسانی
بر زوجه نموده است و از این کلام ظاهر میشود که در وطی در دبر نیز زوجه حقی دارد
بر زوج و نیز زوج بر زوجه پس اگر زوج خواهش کند و زوجه اطاعت نکند ناشزه
می شود و مؤید این مطلب است که علماء خلاف کرده اند که آیا وطی در دبر زن حرام
است یا مکروه پس اگر بنا بر قول بحرمت که بی شبهه ناشزه نمی شود و بنا بر قول
بکراهت نیز انصراف اطلاقات وجوب اطاعت زوجه زوج را باین امر قبیح
مشکل است پس احوط ترکست و رسول خدا نیز منع بلیغ و تاکید فرموده و همه

شبهان با اکثر ایشان مجتهدهان اجماع حرام میدانند جماع را مدتی است از چهار
ماه است خواه اسم ببرد وخواه کاری بکند که در چهار ماه یا بیشتر جماع نکند
مثل اینکه قسم یاد کند بر ترک جماع ویا از ابتداء وقتی دخول بکند تا اسرا بعت
پس اگر بر ترک جماع در کمتر از چهار ماه قسم یاد نماید ایلاء نمیشود بلکه حکم قسم را
دارد که خواهد آمد در باب قسم وصیغه وی بسیار است اما علما صیغه صریح
وی را چنین فرموده اند که شوهر گوید وَاللهِ لا اُغَیِّبُ حَشَفَتِی فی فَرجِکِ اِلی
اَربَعَةِ اَشهُرٍ یعنی قسم بخدا غایب نمیکنم حشفه خود را در فرج تو تا چهار ماه و ادنا
جماع و وطی پس فرموده اند که صریح نیستند مجتهد اینکه معنی اول در لغت جمع
شدنست اگرچه در یک مکان باشد معنی ثانی کام زدن ولکن زدن است با
اینکه فرج نیز در لغت مطلق کشادگی است پس اگر مناط لغت است اینها نیز صریح
نیست و اگر عرف است این نیز در ناصریه نیست و قسم بر هر اسمی از اسماء الله باشد
ومدت هر قدر باشد ویا مطلق باشد نیز حکم همین است و توکیل در اینجا جایز
بشرطی که کمتر از چهار ماه نباشد چون تعیین عبدالکریم
نیست زیراکه در قسم توکیل نیست و حرفی در اینجا و در ظهار صریح و نیست همان
که صیغه تمام شد وطی حرام میشود با وجود اینکه شرط انعقاد قسم اینست که مرجح
نباشد و در اینجا حرام است ترک وطی زن دائمه مطیعه بیشتر از چهار ماه و
دائما وطی وی مستحب و ثواب عظیم دارد که هر وقت غسل جنابت میکند گناهان
ایشان یکسره بخشیده میشود مثل برگ از درخت در وقت خزان ولکن ایلاء

الاحوط بما ذکر مخصوصه
من جهة الدلیل
ام الفرع لا

مخصوص است از این حکم خارج شده و همین که حرام شده مشهور این است که فوراً از برای
زوجه جایز است که اظهار حال بمجتهد جامع الشرایط نماید اگرچه از وطی وی چهار
ماه نگذشته باشد پس مجتهد چهار ماه از هنگام حکم نمودن بر ثبوت ایلاء در
نزد او مولی را مهلت میدهد که رجوع کند از ایلاء و جماع کند کفاره بدهد
این چهار ماه حق زوج است و از برای زوجه مطالبه جماع جایز نیست پس اگر مدت
ایلاء در این چهار ماه تمام شد و یا رجوع کرد بحث بر او نیست و اگر هیچ یک نشد پس
مجتهد او را مجبور میگرداند در میان رجوع و کفاره بعد از وطی و میان طلاق اگر
اطاعت کرد فبها و الا او را حبس میکند و در مطعوم و مشروب بجدی بر او تنگ می
گیرد که نتواند صبر کند و دائما بر همین حال او را نگه میدارد که یا بمیرد و یا رجوع
کند و یا طلاق گوید این چهار ماه مهلت بزوج ضرور است اگرچه زوجه بعد از
ده سال از ایلاء نیز که مدت وی بیشتر از ده سال باشد اظهار نماید و قول جماعتی
از فقهاء اما میه این است که ابتدای چهار ماه از حین ایلاء است نه از حین حکم پس همین
که چهار ماه گذشت جایز است از برای زوجه که عرض حال بمجتهد نماید بر شوهر
تنگ بگیرد و این قول قریب بصواب است اما قول اول هم مشهور و هم بحسب دلیل
اقوی است و باید دانست که تحقق جماع بجز قاسم باشد از عمد سهو و نوم بیقظه
و حالت جنون و سکر و اشتباه بغیره مانند اینها ایلاء را باطل میکند کفاره
مختص بصورت عمد است اگرچه ایلاء را بنحو استغراق ازمانی و اجزائی واقع کرده

سهو و نحو آن اشکال دارد و بعضی در اینجا
این احتمال را وجه داده و درگذشته اند

باشد

باب سیم

صیغهٔ لعان

باشد نظر بقاعدهٔ لا حِنثَ بعد الحِنث که در یمین و نذر و عهد مقرر است ظهار
از ایقاعات صیغهٔ لعان است سبب وی دو چیز است اوّل قذف
زوج زوجهٔ محصنهٔ مدخوله بها خود را در واحد مخرجین با دعوی مشاهده بلا
(بکسر صاد و فتح آن هر دو صحیح است صح)
در مکحله و با عدم بیّنه بر زنای او است یعنی نسبت دادن وی چنین زوجهٔ خود را
بزنا در واحد مخرجین و مراد از محصنه در اینجا غیر مشهوره بزنا است پس اگر زوجه اش
العیاذ بالله مشهوره بزنا باشد قذف وی نه لعان دارد و نه حدّ اگرچه ثابت
نتواند کرد دوّم نفی ولد زوجهٔ خود از خود که جامع شرایط الحاق بخود باشد
و قبل از آن اقرار بولدیت وی نکرده باشد بدون نسبت بزنا پس در اوّل
زوجه زوج را بمرافعه مجتهد جامع الشرایط می برد که مرا قذف کرده است باید
یا ثابت بکند و یا حد زده شود پس اگر شوهر با چهار عادله زنای او را ثابت کرد
زن حد زده می شود و الا لعان می نمایند پس با امکان بیّنه اظهر و اشهر این است
که لعان مشروع نیست و در ثانی زوج زوجه را بمرافعه می برد که این ولد از من
نیست و زوجه می گوید از تو است پس زوج با او لعان می نماید و ولد را از خود نفی می کند
و کیفیت لعان این است که مجتهد مزبور اوّل زوج را حکم می کند که بگوید چهار دفعه
اَشهَدُ بِاللهِ اِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ فیما قَذَفتُها بِهِ اگر زنا باشد و اگر نفی ولد
باشد بعوض فیما قذفتها بگوید فی نَفیِ هذا الوَلَدِ مِنّی چون شهادت که متعدی
شد باسم ذات بمعنی قسم است نه گواهی هم چنانکه از صحاح و کلمات جمع کثیر

ایقاعات

از فقها بلکه از حدیثی که صدوق علیه الرحمه روایت کرده ثُمَّ یَقُولُ الرَّجُلُ بِحَلِفِنَا بِاللهِ

نیز ظاهر میشود پس معنی وی اینست که قسم یاد میکنم بخدا که بد رستی که من از جمله

راستگویانم در آنچه که نسبت دادم این زن را بآن چیزی که زنا باشد یا در اینکه

این ولد از من نیست اگر نفی ولد باشد و ممکن است که باء قسم باشد که در تقدیر

اَشْهَدُ حَالِفاً بِاللهِ باشد یعنی گواهی میدهم در حالتیکه قسم یاد کننده ام بخدا لکن

در این صورت باید اَنَّ بفتح همزه باشد زیراکه با کسر همزه صالح مفعولیت اشهد

نیست و لازم نیز در صورت فتح همزه غلط است زیراکه لام بر خبر اِنَّ بکسر همزه داخل

میشود نه بر خبر اَنَّ بفتح همزه بلکه محتاج بر تقدیر باء نیز می شود زیراکه شهادت

بمعنی گواهی متعدی بباء میشود و اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ نیز بر تقدیر باء و ضمیر شان

اسم اَنْ مخففه از مثقله است پس معنی اول ارجح است گویا سر عدول از احلف

باشهد اشعار است بر اینکه گویا در حضور خداوند قسم یاد می نماید و یا اینکه

مشهود بر را مشاهده کرده است مجملا بعد از چهار مرتبه مستحب است مجتهد او را موعظه

کند و از لعن کردن خداوند او را بترساند پس اگر رجوع کرد حد قذف بزند الا

حکم کند که بگو اِنَّ لَعْنَةَ اللهِ عَلَیَّ اِنْ کُنْتُ مِنَ الْکَاذِبِیْنَ یعنی لعنت خدا بر من باد

که اگر من از دروغگویان در نسبت زنا باین زن باشم پس از حد خلاص میشود

پس حاکم زن را تکلیف بر لعان میکند پس اگر اقدام نکرد حد زنا میزنند و اگر اقدام

کرد میگوید چهار دفعه بگو اَشْهَدُ بِاللهِ اِنَّهُ لَمِنَ الْکَاذِبِیْنَ فِیْمَا قَذَفَنِیْ بِهِ

ببر یعنی قسم بخدا که بدرستی که این مرد از جملهٔ دروغ گویان است در انچه نسبت داده
است بمن از زنا پس حاکم او را وعظ و تخویف از غضب خدا مینماید پس اگر رجوع
کرد حد زنا بر او جاری مینماید الا میگوید که بگو اَنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَیَّ اِنْ کانَ
مِنَ الصّادِقین یعنی بدرستی که غضب خدا بر من باشد که اگر این مرد بوده باشد
از جملهٔ راستگویان در نسبت زنا بمن و در نفی ولد مناسب و شهادت و لعن را
و غضب را ادا مینماید و عربیه با قدرت شرط است و با عجز هر زبان جایز است
و توکیل جایز نیست بجهت اینکه یمین است و همین که لعان شد تمام چهار حکم بر او
مترتب میشود زوال نکاح و این زوال فسخ است نه طلاق و حرمت مؤبده و سقوط
حد از هر دو و انتفاع ولد از مرد نه از زن **چهارم از ابواب عتق است**
که بمعنی آزاد کردنست با نیت قربت و صیغهٔ وی این است که مالک بگوید اَعْتَقْتُکَ
حُرّاً لِوَجْهِ اللهِ یعنی تو آزادی بعلت تقرب من بذات خداوند یا بگوید اَعْتَقْتُکَ
قُرْبَةً اِلَی اللهِ یعنی آزاد کردم ترا بجهت امتثال امر خداوند **باب دوم از ابواب**
عتق تدبیر است آن عتق ... است ... بعد از موت خود
و صیغهٔ وی این است که بگوید اَنْتَ حُرٌّ بَعْدَ وَفاتی قُرْبَةً اِلَی اللهِ یعنی تو آزادی
بعد از وفات من بجهت امتثال امر خداوند و لکن در اشتراط نیت قربت خلاف
است احوط اشتراط است ... باقی است بر ملکیت تا بعد از وفات مولی که از
ثلث مال او محسوب میشود پس اگر مالی بجز او نداشته باشد بجهت دین

قوله بجهت امتثال امر خداوند یا امر ... که بگوید این
جهت حصول تقرب بسوی خداوند اگرچه این تقرب
حاصل نخواهد شد مگر از جهت امر و لکن قربة الی الله
بمعنی امتثال امر است اگرچه دیگران هم گفته اند

صیغهٔ تملیک

وامّا کتابت مقدّم است بر عتق و پس تدبیر در حقیقت قسمی است از وصیّت
پس اگرچه انوی این است که از عقود لازمه است هم چنانکه در تعداد انها اشاره
بوی شده ولکن چون از اسبابی است که گاهی مؤدّی بعتق میشود لهذا مناسب با
اداست چون غالبا نوشته میشد درین عمل در میانه مولی و مملوک کتابت نیز میشود
لهذا مسمّی باین اسم شده و کیفیّت وی این است که مولی با مملوک خود قرار
بگذارد که فلان مبلغ در مدّت معیّنه باید بدهد و آزاد شود و این کتابت
بر دو قسم میشود مطلقه و مشروطه اوّل این است که اقتصار شود بر همین مضمون
که بحرّیت یافت و حکم وی این است که تا باخر مدّت هر قدر از مال الکتابة را
داد بر همان قدر آزاد میشود و ثانی این است که افزوده شود بر وی
که اگر تا باخر مدّت عاجز از ردّ این مبلغ شد رد شود بر مملوکیّت و حکم وی این
است که اگر قلیلی از مال تا باخر مدّت مانده باشد آزاد نمیشود و صیغه قسم اوّل
اینست که مولی بگوید کَاتَبْتُکَ اِلیٰ سَنَةٍ عَلیٰ اَنْ تُؤَدِّیَ اِلَیَّ فِی آخِرِ کُلِّ شَهْرٍ
دِیْنَارًا فَاِذَا اَدَّیْتَ فَاَنْتَ حُرٌّ یعنی واگذار نمودم تو را بجود تا یکسال بر
اینکه ادا کنی بمن در اخر هر ماه یک دینار را پس در وقتی که ردّ کردی این مبلغ
تا باخر سال تو آزادی پس مملوک بگوید قَبِلْتُ الْکِتَابَةَ هٰکَذَا یعنی قبول کردم
واگذاشتن تو مرا بجود در این مدّت باین قسمی که مذکور شد و چون اظهر
این است که کتابت عقد مستقلّ است نه بیع است و نه عتق هم چنانکه بعضی

١٣٦ جایز نیست چه اینکه از جملهٔ اقسام یمین است و در یمین توکیل نیست بلکه هر زبانی که
میتواند بگوید و نذر در قلبی واجب الوفا نیست مگر در نزد شیخ طوسی علیه الرحمه
و آن ضعیف است **چهاردهم از ایقاعات عهد است** و آن در لغت
بمعنی امان و وصیت و یمین و حفاظ و رعایت حرمت و عقد است و اینها اما ... آنکه
مبادر از وی در عقد قلب است و لازم تخصیص نیست بتخصیص امری از امور و الف
و لام عهد نیز از آن جهت است که مرجع وی معتقد متکلم و مخاطب هر دو است جمیع
همگی معانی مزبوره نیز بر این است پس معنی عهد با خدا این است که با عزم صحیح
بدون تزلزل قصد اتیان بامری شود از برای خدا و ند خلاف نیست که آیا مثل
نذر است یا مثل یمین اظهر ثانی است پس رجحان و نیز قربت در وی شرط نیست
هم چنانکه در یمین شرط نبود و صیغه وی نیز بر دو قسم است اول منجز مثل
عاهدت الله علی ان اتصدق دینارا فی سبیل الله یعنی عهد کردم با خداوند
بر اینکه تصدق کنم یک باجاقلو در راه خدا و با جملهٔ اسمیه نیز جایز است مثل
علی عهد الله ان اتصدق دینارا فی سبیل الله یعنی بر ذمه من است عهد با خدا
که تصدق کنم یک باجاقلو در راه خدا دوم معلق مثل عاهدت الله علی ان اتصدق
دینارا ان جاء فلان من السفر صحیحا یعنی عهد کردم با خداوند بر این که تصدق کنم یک
باجاقلو اگر فلان شخص با صحت از سفر مراجعت نماید **پانزدهم از ایقاعات**
قضا است و آن وظیفهٔ هر شخصی نیست بلکه مختص بمعصوم است و هر کس سوا

صیغه عهد

یعنی بالذات و الا
با نیابه برای غیر معصوم هم
این وظیفه وارد است چنانکه
اشاره خواهد کرد

ایقاعا ...
ملفا شعف ابصتره
امر کرده اند و فی ما را نهی
می کند از آیت الذی ینهی عبدا
از حق و اکراه دوا ا با کبراه صلا
مار حضرت باید ماند سکوت فرمود
شیع

از متصدی قضا شود بحکم ایات و اخبار طاغوت و شقی و فاسق است و حضرت
امیرالمؤمنین م بشریح قاضی که از جمله مبغضین ان بزرگوار بود ولکن از ترس
اهل کوفه که استدعاء بقاء وی بر قضا وتی که در زمان عثمان داشت نمودند
حضرت او را بحال خود گذاشت ولکن شرط کرد که هر مرافعه را که تمام کرد حکم
ندهد تا بحضرت عرض کند که اگر حق باشد حکم بدهد و الا فلا و روزی باو
فرمود که یا شریح قد جلست مجلسا لا یجلسه الا نبی او وصی او شقی
یعنی ای شریح بتحقیق که نشسته در مجلسی که نمی نشیند در او مگر پیغمبر یا وصی
پیغمبر یا شقی و در مقبوله عمر بن حنظله امام جعفر صادق ع فرموده که هر که
حکم قاضی باطل گرفته شود حرام است اگر چه حق ان شخص ثابت باشد در واقع
مگر مجتهد جامع الشرایط که او را پیغمبر و ائمه نایب خود کرده اند همچنان که در
اخر این حدیث عمر بن حنظله با ان حضرت عرض کرد پس چه بکنند متخاصمین فرمود
ینظر الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف
احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل
فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراد علینا راد علی الله و هو علی
حد الشرک بالله یعنی باید نظر کرده شود بسوی کسی که از شما یعنی از شیعه ما
باشد از کسانی که بتحقیق روایت می کند حدیث ما را و نظر و بحث می کند در
حلال و حرام ما و می شناسد احکام ما را پس راضی شوند که او حکم در میان

باب سیم

ایشان باشد پس بدرستی که من او را حاکم کردانیدم بر شما پس هر وقتی که حکم کند

بحکم ما پس قبول کرده نشود از او پس این استخفاف کرده

شده است بحکم خدا و بر ما رد کرده شده و رد کننده بر ما رد کننده است بر خدا

و آن بر حد شرک است بخداوند لکن ابنا و زمان خصوصا اصحاب مکتب و قلت

چنین حدیثی را که علما و مقبولش نامیده اند میکویند و می شنوند در کوشه احکام

مجتهدین عظام می بینند که علما دیکر نوشته اند مع هذا حکم مجتهد را مابین اطلاع

جیفه دنیا میکردانند اعتبار شرع را منوط باو می نمایند کرا کران جیفه مطلوب

داد حکم او را انفاذ می کنند بلکه اکر از طاغوت باشد نیز انفاذ می کنند و الا

فلا از جناب مولانا الاعظم آخوند ملا عبد الکریم ایروانی اعلی الله مقامه شنیدم

که ایشان از مولانا الاعظم الآقا السید محمد الطباطبائی که اعلم علما عصر خود

بود شنیده بودند که این حدیث را بر ظاهر خود حمل میکرد و می فرمود که رد

کننده حکم مجتهد حقیقه مثل مشرک و مرتد است اکرچه سایر علماء کویا حمل بر مبالغه

مینمایند و صیغه قضا قضیت بذلک و حکمت بذلک است و معنی هر دو حکم

کردم باین امر را شاده بمحل نزاع منظا صمین نماید بهر زبان باشد کافی است

لازم نیست و هم چنین ما نحن فیه امر نیز کافی است مثل اینکه بعد فحص علیه بکوید

تسلیم کن این مال را به ملتجی یا متقی را کو بپذ اخذ کن این مال را از او و اکر

حکم به رؤیت هلال نماید می کوید حکم کردم باینکه امشب اول ماه رمضان یا آخر

در جریان حکم مجتهد در ثبوت رؤیت هلال اشکال کرده اند باین تقریب که حکم مجتهد در مقابلت فتوی مخصوص بحکم در میان منازعین است در مقام رفع ... و الملاقات پس چنانکه رؤیت هلال با ثبوت آن پیش معصوم هم در حق همه مکلفین معتبر است هم چنین در پیش نایب معصوم هم علاوه بر آن که ادعاء اجماع و سیره هم کرده شده فتامل

در بیعت بهتر این است که می فرمود

زیرا که
دست خدا
است که بالای
دست انها است
دست نبی ص در مقام
بیعت که بالای دست انها
است در عالم صورت یا از جهت
شرافت و بعلاوه که از جهت صورت
اما ان دست خدا و نبی است پس بیعت انها
با نبی بیعت با خدا و دست خدا هر دو می شود که
مراد این باشد که دست مردم که با دست
پیغمبر ص جمع شده در مقام بیعت پس
در این حال دست خدا هم بالای
دست انها است یعنی خدا
هم بیعت خواهد
کرد

او است مثلاً و بدین حکم هر چه مدّعی از مدعی علیه بگیرد حرام است و بعد از حکم

د فیقه مدعی علیه تعلل کند فاسق است و مال بر او حرام است اگرچه یقین کند

که بر قاضی مشتبه شده است زیرا که حکم حاکم شرع مثل عقد نافذ است در ظاهر شرع

بلی در صورت اشتباه در ظاهر شرع حرام اما در باطن حلال است و تقاص می تواند

یعنی اشتباه حاکم

کرد به قسمی که احدی مطلع نشود تا او را به فسق نسبت دهد مگر با قسم مال را

برده باشند که در این صورت در باطن نیز حرام است و باید مؤاخذه او بقیامت

بماند **خاتمة** بدانکه سه صیغه است که اسم هر سه مشهور لکن در تمامی

الفاظ در کتب علماء اصلا نیست و یکی نیز در بعضی از کتب متاخرین است منقول مثلا

اول صیغه بیعت است و مشهور در السنه است که بیعت امر شرعی

نبود بلکه امر عادی بود باین معنی که در میان عرب متداول بوده شده که هر کس را

که بیعت می کردند دیگر او را بیعت نمی شکستند لهذا پیغمبر ص نیز از ایشان

بیعت می گرفت تا تخلف از وی نکنند و لکن امر اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَكَ إِنَّمَا

یُبَایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّمَا یَنْکُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى

بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْرًا عَظِیمًا که در سوره فتح است در مدح بیعت

رضوان نازل شد یعنی به درستی که ایشان اشخاصی که بیعت می کنند تو را این

جز این نیست که ایشان در حقیقت بیعت می کنند با خداوند زیرا که دست خدا

است که بالای همه دستها است پس کسی که بشکند بیعت را پس این است و جز از

این

۱۴۰

این بیعت که می‌شکند بر ضرر نفس خود و کسی که وفا کند بآنچه که عهد کرده است
بر او خداوند را پس زود است که می‌دهد او را اجر عظیمی و معلوم است که چیزی
که اجر داشته باشد بمنزلهٔ وفای بعهد خدا و دست دادن بدست خدا باشد
البته اگر واجب نباشد لامحاله مستحب مؤکد خواهد بود علاوه بر اینکه اصل
در فعل و ترک پیغمبر صلی الله علیه و آله که مقدمهٔ اطاعت وی در رسالت باشد
رجحان است علی بن ابراهیم روایت کرده در بیعت رضوان اول آیه لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة نازل شد بعد از آن آیه ان الذین
یبایعونک ولکن در جمع کردن عکس کرده اند یعنی هر آینه بتحقیق خوشنود شد خدا
از مؤمنین در وقتی که بیعت بکنند ترا در تحت آن درخت معهود و اولی این است
که اذ از برای تعلیل باشد زیرا که اگر از برای توقیت باشد لازم می‌آید که رضای خدا
در وقت بیعت باشد در مستقبل و حال آنکه در ماضی بوده است اما تعلیل ماضی
امری که در مستقبل ظاهر بشود بهیچ نوع منافاتی ندارد و آن درخت معهود درخت
سمره باشد و بود در منزل تنعیم که در میانهٔ مکه و مدینه است بعد از آن که اهل مکه
مانع از دخول حضرت بمکه شدند و با ایشان صلح کرده داخل نشده مراجعت
بمدینه نموده هم چنانکه در روایت علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام است اما
بیضاوی پس در تفسیر خود گفته که همین که اهل مکه مانع شدند پس آنحضرت اصحاب
خود را که یک هزار و سیصد یا چهارصد و یا پانصد نفر بودند طلبید از ایشان

بیعت کرد

در خاتمه یعنی شاید می توان گفت که خداوند در روز ... این کار را خواهد کرد ... بیعت ... تفسیری که متقدم بر آیه کرده است درست نیست بلکه معنی آیه ... ظاهر القواعد این طور باید باشد که ... یبایعونک در اینجا ... از برای استمرار است بملاحظهٔ تعدد ... یعنی که تدریجاً و استمراراً ... تحت شجره ... و این عهد را که کردند خداوند از ایشان راضی گردید از جهت این عهد که کردند و آیه نازل شد که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة یعنی بتحقیق که خدا ... راضی شده از مؤمنین در آن زمانی که بودند که ترا بیعت می‌کردند در تحت شجره فعلم ما فی قلوبهم ... یبایعونک آه یعنی ... بیعت میکنند ترا یعنی استمرار بیعت ترا دارند ... بیعت نوشتند در واقع خدا را بیعت می‌کنند و لفظ یبایعونک باعتبار حالهٔ استمرار بیعت وارد یعنی حالت بیعت تو در هر زمان باشد چنانکه در ... مقدمه ... واقع شده ... و ازینرو در آیه ... گرفتن و ...

در بیعت

۱۴۱ بیعت

گرفت براینکه مقاتله نمایند با قریش و فرار نکنند ایشان در تحت سمره یا سینه
نشسته بود و معنی درخت سد ره مشهور است اما درخت سمره پس در مجمع البحرین
فرموده که درخت طلح است اند خجل است بسیار بزرگ و پرخار مانند درخت
است که همیشه سبز است مجلاً گویا رضی الله عنه گفتن باصحاب رسول خدا ص
از آن بوده که ایشان مرهم نباشد و قبل از آن نبود و گویا مختص باهل بیعت رضوان
بوده ولکن بسبب مرور دهور مردم وجه اطلاق را نداننسته بر دیگران نیز اطلاق
کنند و اما کیفیت بیعت هم چنانکه در کتاب عیون اخبار الرضا ع از آن
حضرت در وقتی که با امر مامون ملعون مردم با آنحضرت بیعت می کردند وارد
شده این است که فرموده عقد البیعة هو من اعلی الخنصر الی اعلی الابهام
و فسخها من اعلی الابهام الی اعلی الخنصر یعنی بستن بیعت از بالای انگشت
کوچک است تا اعلای ابهام که انگشت بزرگ است و فسخ بیعت از اعلای ابهام است
تا اعلای خنصر یعنی در بستن بیعت آن رئیس باطن دست خود را می کشاید
و حاضرین یک یک می آیند باطن انگشت کوچک یکدست خود را بر سر باطن انگشت کوچک
او را انگشت دیگر را بر سر انگشت دیگر و بهمین ترتیب می گذارند تا ابهام
و فسخ بیعت بعکس این است و از این جهت بود که در وقتی که مردم با مامون بیعت
می کردند همگی بر نحوی که فسخ بود بیعت می کردند تا اینکه جوانی آمد و مامون
او را نیز امر نمود که باین قسم بیعت کند آن جوان شروع نمود بر قسمی که قاعده

عقد بیعت بود بیعت کردن مامون او را بر منبر و اینکه او مامون را تا اینکه
مامون ملعون بحضرت رضا علیه السلام عرض کرد حضرت امجوان را تصدیق کرد
پس مامون ملعون بینا و منفعل شد که الحال مردم می گویند شخصی که
طریقهٔ بیعت گرفتن را که ابتداء خلافت است نداند چه گونه قابل خلافت خواهد
بود و این امر بسبب کینهٔ آن ملعون با امام رضا علیه السلام شد لکن از کتاب ارشاد شیخ
مفید ره نقل شده که در حدیث بیعت مردم با امام رضا علیه السلام آنحضرت دست خود
بلند کرد تا مقابل سوی روی خود و باطن او را مقابل روی همای بیعت کنندگان
گردانید پس مامون عرض کرد که دست خود را پهن بکن از برای بیعت آنحضرت
فرمود بدرستی که رسول خدا صلعم چنین بیعت گرفت پس مردم نیز با امام رضا
چنین بیعت کردند در حالتی که دستان حضرت بالای دست ایشان بود اینکه
ید الله فوق ایدیهم نیز مناسب این است زیرا که در کیفیت اولی دست مردم
بالای دست او می شد با مقابل روی این کیفیت مردان بود و اما از زنان پس
پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه اولا از مردان بیعت می گرفت و بعد از آن
که نوبت بزنان رسید بجهت آنکه نامحرم بودند آنحضرت دست خود را بره
ایشان نمی گذاشت ظرفی از آب طلبید پس دست مبارک را در میان آن آب گذاشت
و در آورد پس زنان دست خود را یک یک در میان آب گذاشتند و حضرت
از ایشان بیعت می گرفت تا اینکه نوبت بهند ملعونه زن ابو سفیان رسید

پس حضرت عهد و پیمان بر عقاید حقه و اعمال صالحه و ترک اعمال قبیحه از وی می‌گرفت
تا اینکه فرمودند زنا نکنید هند از بسکه پاکدامن بود تعجب از این سخن کرده و عرض
کرد مگر زن حره هم زنا می‌کند که تو از ما بیعت بر ترک زنا می‌گیری عمر خندید
بجهت آنکه سابقا در وقتی که در مکه بود با او زنا کرده بود و از این قسم از اخبار
ظاهر میشود که صیغه بیعت باید مشتمل باشد بر اصول دین و فروع دین و تاکید
عهد تشدید میثاق بر وفا کردن باینها بلی بعضی نیز می‌شود مثل بیعت رضوان
بنا بر قول بیضاوی که محض از برای مقاتله با قریش بود پس اولی دلیل این بر آن
که بیعت از برای آن میخواهد تلقین ~~ان میخواهد~~ تلقین مبایع کند و بعد از آن
اول مبایع بگوید بایعتك علی ان اطیعك فیما تامرنی وتنهانی وان اقاتل بین
یدیك مع اعدائك یعنی بیعت کردم تو را بر اینکه اطاعت کنم تو را در هر چیزی
که امر و یا نهی کنی مرا و مقاتله کنم در پیش روی تو با دشمنان تو پس مبایع بفتح
باء گوید قبلت البیعة هکذا یعنی قبول کردم بیعت ترا باین قسم که گفتی و چون
که رجحان وی دانسته شد پس بدلیل اصالة اشتراک از برای امام ع و نواب
او نیز راجح است و از حدیثی که امام رضا ع گذشت این است که بیعت قابل فسخ
است بلکه از جانب مبایع بفتح باء واقع شده هم چنانکه در روایت شده که حضرت امام
حسین ع در کربلا مکرر با اصحاب خود فرمود که من بیعت خود را از گردن شما
داشتم هر جایی که میخواهید بروید این قوم مرا طلب می‌کنند همین که مرا یافتند

قوله و از این قسم از اخبار ظاهر می‌شود آه بدانکه
بیعت عهدی است مثل نذر و عهد و پیمان و یمین با
برای او
واجب و مندوب
و بر عیان می‌توان
بسته شود الظاهر لکن
مبایع اشکال است بالجمله
چیزهای راجح که عقد بسته شد مشروع
مبایعه این نظیر نذر و جب مند وب می
بود که در و جب تا که وجوب پیدا می‌کند
و در مندوب وجوب پیدا می‌کند و در
صیغه بیعت
مبایعه معلوم می‌شود که آن از جهت
رجحان متعلق او هم می‌باشد

بعنی حق وفا به بیعت کردن شما بمن که این حق چیزی است
که بذمه شما آمده که باید بآن وفا کنید بمن
این حق را از ذمه شما برداشتم یعنی ساقط

با احدی کار نداوند و جملهٔ از خیعادتمان ایشان که قابل این نبودند که
انبیاء و اولیاء و علماء و مقدسین در پیش و می‌نیز ایشان با ادب تمام
باشند و اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَنْصَارَ اللّٰهِ بگویند و نیز منع از فتح بیعت کردند
و رفتند معلوم است که اگر فتح می‌شد چه کونه آنحضرت می‌فرمود ایشان نیز
قبول می‌کردند ولیکن از همین که دیگران که قابل آن مقام بلکه مقام شفاعت کبری
بودند قبول نکردند و آنحضرت تجدید بیعت با ایشان نکرد معلوم می‌شود که
عقد لازم است فسخ از یکطرف نمی‌شود بلکه باید تقابل باشد از اینکه بوفا
مبایع بزودی با دیگری بیعت می‌کردند ظاهر می‌شود که عقد جایز است و نیز اگر
عقد لازم هم بود باطل می‌شود اما اگر عقد جایز بود بسبب اغماء و جنون نیز
باطل میشد و معلوم از حال سلف این بوده که نه همه باطل می‌شد اما از روی
گویا از عامه بوده اند که معتقد بودند که خلافت خلیفه حق با بیعت است و حضرت
نیز تکلم کرد با ایشان بحسب اعتقاد ایشان والّا در نزد امامیه خلافت با
نص رسول خدا است بیعت اگر بشود تاکید است نه تاسیس **دوم عقد**
ضمانت جریره است در مجمع فرموده که جریره بمعنی جنایت و گناه
است و از این است که در دعا وارد شده است یا من لَمْ یُؤَاخِذْ بِالْجَرِیرَةِ
و وجه تسمیه جنایت باین اسم این است که میکشاند عقوبت را بسوی جانی
و در صحاح است جَرَّ عَلَیْهِمْ جَرِیرَةً ای جَنیٰ عَلَیْهِمْ جِنَایَةً پس معنی ضمان جریره ضامن

قوله بلکه باید تقابل باشد یعنی باید هر دو طرف راضی شوند و فسخ کنند و اگر یکطرف که هر دو طرف عقد راضی شده و طرف دیگر راضی نشده فسخ نمی‌شود ۱۲ منه

یعنی با اسم جریره و حاصل آن است که جریره بمعنی فاعل است یعنی جارّه بمعنی کشنده پس جنایت جارّه است یعنی کشنده عقوبة بسوی جانی ۱۲

ضمان جریره

شدن شخصی است جنایت دیگر برا و در زمان جاهلیت که ما بین عیسی و محمد مصطفی ص
است ارث منحصر بود بضمان ونسب و سبب وارث نبود و در صدر اسلام نیز چنین بود
بلکه ظاهر با مدعی اجماعست بر اینکه این عقد قدیم بود زیرا که مرسوم است
انه علی ما ذکره الاصحاب عقد کان سائغا فی صدر الاسلام بل فی الجاهلیة ایضا
ان نسخ شد ارث بامهاجرت شد که وارث مهاجر مهاجر بود نه بسبب و نسب پس او
نسخ شد بانسب و سبب شد لکن این قسم از وی باقی مانده وان این است که شخصی
که وارثی از نسب و مولای عتق اصلا نداشته باشد با شخص دیگر بنا گذارده که ضامن
جریره او بشود باین قسم که هر دیه که براو وارد شود از خود و یا از شخصی که این عاقله
او است مثل اینکه بنده را آزاد کرده است شرعا که بحسب شرع عاقله او شده است
مجموع اینها است بر این شخص باشد صیغه بر این مضمون بخوانند این شخص ضامن
جمیع دیاتی که براو وارد شود می شود و اگر آن شخص بمیرد ارث وی از این می شود
مگر اینکه مردی باشد که زن داشته و یا زنی باشد که شوهر داشته باشد که
نصیب اعلای ایشان را بایشان میدهند باقی مال ضامن جریره می شود بشرط
اینکه بعد از این صیغه وارث نسبی و یا مولای عتق از برای او هم نرسد چون
که شرط است که مضمون در اصل حر باشد یا آزاد شده باشد مولای عتق نداشته
باشد لهذا تصور مولای عتق مشکل شده ولکن چونکه این عقد هم در میانه
دو مسلم میشود وهم در میانه دو کافر نیز ممکن است که مضمون کافر و مسلم

که مولای او ورا بعد آزاد کرده باشد ...

و در صورت ثانیه که عکس است نصف است که
نصف مال زن را شوهر میبرد است

سرفاق

خاتمه

استرقاق کند و بعد از آن آزاد کند تبرعًا وارث او می‌شود بسبب این عتق و که
ضامن شرط نیست که بلا وارث باشد زیرا که مضمون وارث او نیست اگرچه
بلا وارث باشد بلکه ارث او وارد در صورتیست که بلا وارث باشد اما امام می‌برد
وجه این است که از دو جانب ضمانت باشد باین معنی که هر یک ضامن دیگری
شوند پس هر دو از یکدیگر ارث می‌برند و از آیات و اخبار و کلمات اکثر
اخیار معلوم نیست که این عقد لازم است یا جایز و لکن نظر به اینکه اصل
در عقود لزوم است قول بمتعین است هم چنانکه بعضی از علما نیز فرموده اند
و لکن بعضی از علماء عصر اشکال کرده اند در مشروعیت عقد این زیرا که نه
در احادیث هست نه در کلام سلف حال اینکه خود از محقق شیخ علی ره
و غیر او صورت عقد را نقل کرده است بلی از قدما نقل نشده و لکن قادح
نیست نظر به اینکه ایشان فقه را در نهایت اختصار نوشته اند بلکه اقتصار
بر مهمات و اموری که کثیرة الابتلاء بوده نموده اند و بر این وجهی که ضمانت جریره
تجهیز یافت وجوه مثل وجود عتقا است پس علت عدم تعرض باحکام و صیغه
وی شاید ندرت وقوع باشد پس اگر ضمانت از یکجانب باشد صیغه وی
این است که در ریاض فرموده که اول مضمون گوید عاقدتک علی ان
تنصرنی و تدفع عنی و تعقل عنی و ترثنی یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری
کنی مرا در مقام حاجت و دفع کنی از من دشمنان را و متحمل شوی از من دیه را

قوله
دتعقل
عنی ای یعنی
از جانب من دیه
می ورد که حی دیه را
که جهت جنایت بر ذمه منست
وارد می‌آید و دیه را عاقله عقل
می‌کویند و ان در صورتی شرط است
هستند که از جانب دیه دادن شده باشند
و این اسم را برای انها گذاشتند جهة
ملاحظه این است که انها تحمل دیه می‌نمایند
المقتول یعنی بسته می‌شدند در
آستانه مقتول و عقلا
بیجور اعطاء و دیه
عقل
عنه ای
اوبنی
عنه اللّه الا اعظم علیه

ضمانت جریره

که بر من وارد می‌شود وارث ببری از من این ضامن گوید قبلت و اگر از دو جانب باشد
یکی از ایشان بگوید عاقدتک علی ان تنصرنی وانصرک وتعقل عنی واعقل عنک و
ترثنی وارثک یعنی عهد کردم با تو بر این که یاری کنی مرا و من یاری کنم تو را
و تو متحمل دیات من بشوی و من متحمل دیات تو و تو ارث مرا ببری و من ارث تو پس
از یکی بگوید قبلت و اقتصار بر قبلت در هر صیغه جایز است نظر بظهور جامع
اما قید بر آنهم چنان که از بعضی ظاهر می‌شود بلکه بعضی تصریح نیز کرده است اگر
چه احوط بلکه اظهر عدم اقتصار است در عقود لازمه و از محقق شیخ علی ره نقل شده
که او فرموده است که بعضی از اصحاب صیغه وی را بر این قسم فرموده است که یکی از
ایشان بگوید دمک دمی و ثارک ثاری و حربک حربی و سلمک سلمی ارثک و ارث منی
یعنی خون تو خون من است یعنی هم چنان که خون خود را محافظت از دشمن می‌کنم
تو را نیز بر همین قسم محافظت می‌نمایم و خونخواهی تو خونخواهی من است یعنی خون
تو را چنان طلب می‌کنم از کشندگان یا جنایت رسانندگان بر تو که گویا خون خود را
طلب می‌کنم و جنگ با تو مثل جنگ با من است و صلح با تو مثل صلح با من است تو ارث
مرا می‌بری و من ارث تو را می‌برم و دیگری قبول کند و نفرموده است که اقتصار بر قبلت
جایز است اگر چه اطلاق کلام مزبور دلالت بر او می‌کند و گویا عبارت ضمنت
را نفرموده اند بجهت اینکه ضمان مالم یجب است و ضمان مالم یجب باطل است یا این
معنی که در معنی ضمانت اخذ شده است در لغت و عرف که مسبوق بحق واجب باشد

زیرا که بمحض اینکه از ورثه جدا شنیده شود که فلان شخص ضامن فلان شخص شد
متبادر از ضمان این میشود که بر آن شخص نحوی مانندان واجب شده بود که لکن
شخص او را بر ذمه خود کشیده و لکن نصرت و دفع خارج از ضمان جریره است
پس اگر در صیغه ذکر نشود باطل نمی‌شود و اگر ذکر شود مثل شرط واجب الوفاء
است اما ارث اگر ذکر نیز نشود ثابت است زیرا که آن از احکام این صیغه است
پس ذکر وی ضرور نیست **سیم صیغه اخوت است** بدانکه جناب
پیغمبر ص از مکه بمدینه که هجرت فرمود در میان اصحاب خود برادری انداخت
بمقتضای الطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبَاتِ وَالْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثَاتِ و خود با امیر المؤمنین ع برادر شد
و مؤمنین نیز خلفاً عن سلفٍ اخوة را واقع می‌سازند پس در مشروعیت وی شبهه
نیست شبهه در این است که آیا این صیغه اخوت مؤکد است یا مؤسس زیرا که اخوت
جبلیه در میان اهل ایمان هست هم چنانکه دلالت بر او می‌کند علاوه بر ضرورت
دین آیات و اخبار متواتره مثل آیه وَأَصْلِحُوا بَیْنَ أَخَوَیْکُمْ یعنی اصلاح کنید
میانه دو برادر خود تان و مقصود برادر دینی است نه برادر نسبی و در کافی
در حدیث کالموثق از مفضل بن عمر از حضرت صادق ع روایت کرده که إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
إِخْوَةٌ بَنُو أَبٍ وَأُمٍّ وَإِذَا ضُرِبَ عَلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ عِرْقٌ سَهِرَ لَهُ الْآخَرُونَ یعنی این
است و جز این نیست که مؤمنان با هم برادرند و پسران یک پدر و مادر اند
و در وقتی که رگی را از یکی از ایشان بکار در نشد از غم او مؤمن دیگر را شب

این مسئله موافقت دیگر در روز عید غدیر خم واقع گردید و در یکی از جانب پیغمبر صلعم هر دو تن از صحابه را با هم برادر نمود مثل ابوبکر را با عمر و عثمان را با عبد الرحمن و طلحه را با زبیر و سلمان را با ابوذر و مقداد را با عمار و ... و امیر ع را با حضرت خود برادر ساخته و تفصیل این مسئله در بحار و غیره هم مذکور است فتدبر

صبغهٔ اخوّت

خواب نمی برد و بیان اینکه چه گونه پسران یک پدر و مادر دنده را اخبار مستفیضه فرموده
اند از انجمله بعد از این حدیث جابر از آنحضرت پرسیده که فدایت شوم بسا اوقات
من محزون میشوم بدون اینکه مصیبتی یا سببی حزن دیگری بر من نازل شود بحدی
که اهل و عیال و دوستان من از روی من اثر حزن را می فهمند حضرت فرمود نعم یا جابر
انّ الله خلق المؤمنین من طینة الجنان و اجری فیهم من ریح روحه فلذلک المؤمن
اخو المؤمن لابیه و امّه یعنی بلی ای جابر بدرستی که خداوند آفریده است مؤمنان
را از قطعه از گل بهشت و جاری کرده است در ایشان از بوی نسیم بهشت پس از این
(این فقره از حدیث فهمیده نمی شود مستمع)
جهت مؤمن برادر مؤمن است از پدر و مادر یعنی آدمی مرکب است از بدن و روح
بدن همگی مؤمنین که از طینت بهشت است و روحشان نیز از نسیم بهشت پس روح بمنزله
پدر است در تربیت و طینت بمنزله مادر است در قبول تربیت و اگر روح نفخهم
را خوانده شود هم چنانکه نیز بعضی احتمال داده اند ضمیر روحه راجع می شود بخدا و اند
پس معنی وی بالاتر از آن می شود و در اخبار مستفیضه نیز امر فرموده اند بمواسات
و حسن سلوک با برادر مؤمن بحدی که گویا مثل جان خود شخص است پس چه مناسب
از برای صبغهٔ اخوّت تا تاسیس شود علاوه بر اینکه اصل دعا عام و خاص مشتمل بر
تاکید است نه تاسیس مگو جواب گوئیم که ثمره ترجیح این برادر داشته در جمیع
امور بر دیگران پس اگر حاجت داشته باشد حاجت این را مقدم بر حاجت دیگران
نماید و اگر دعا می کند او را مقدم بدارد و اهتمام بیشتر نماید بلکه در اعمال مندوبه
وجوبا اگر اسقاط بعمل نیامده و ندبا اگر اسقاط بعمل آمده مستمع

و در خبر علیه المؤمن اخو المؤمن ابوه النور و امه الرحمة

[illegible]

و آنکه مضاعف بودن ثواب است در مراعات حقوق اخوت [illegible] شفاعت [illegible]

خاتمه

او را شرایط نماید و صیغه دیگری همین قدر کافی است که یکی از آنها بگوید اخیتک فی الله
یعنی برادر شدم با تو در راه خدا پس آن دیگری بگوید قَبِلتُ الأُخوَّةَ فی اللّهِ
قبول کردم برادری ترا در راه خدا پس اگر مبادرت از اخوت است که مثل برادر نسبی
با وی سلوک نماید چونکه مقصود اصلی از این اخوت است پس مبادرت بحقوق وی
کرده در امور اخوی و ترتیب برادری او نماید لکن صیغه طولانی که از علما بنظر رسیده
خواندن آن بهتر است و آن این است که برادر بزرگ بگوید اخیتک فی الله
وصافیتک فی الله وصافحتک فی الله وعاهدت الله وملائکته ورسله
وکتبه وانبیائه وائمته علی انی ان کنت من اهل الجنة والشفاعة واذن لی بان ادخل
فیها لا ادخلها الا وانت معی یعنی برادر شدم با تو در راه خدا و مصافحه کردم
با تو در راه خدا و عهد کردم با خداوند و ملائکه او و پیغمبران او و کتابهای او و امامان
او بر اینکه اگر بوده باشم من از اهل بهشت و شفاعت و مأذون شوم در دخول در آن
داخل نشوم در وی مگر در حالتی که تو با من باشی پس برادر کوچک بگوید قبلت
واسقطت عنک جمیع حقوق الاخوة ما خلا الدعاء والزیارة والشفاعة
یعنی قبول کردم برادری ترا بر نفسم و ساقط کردم از تو جمیع حقوق برادری را سوای
دعا و زیارت و شفاعت و این اسقاط را اول نیز ملحق کند به گفته خود پس ثانی
نیز ملحق کند عهد را بگفته خود و لکن عهد واجب الوفاء است و دلیلی ندارم
بر وجوب وفا برادر در اخوت زیرا که وجوب وفا بعهد تکلیف است و تکلیف

مخفی نبادد نیا است پس باید مجموع عدم باشد و بیّنه دعا تا بیند مزعمات حقوق میتین
دلیلی بر شرعیت اسقاط حقوق اخوت نیست زیرا که با آیات و اخبار وفور ثابت
شده پس تخصیص مجموع اینها دلیلی محتاج است که اقوی از اینها باشد مجرد اسقاط
در ضمن این عقدی که منشاش اخبار اخوت انداختن جناب پیغمبر ص در میان اصحاب
است اما خالی از این اسقاط اند بلکه در نهایت ظهور هستند در تاکید مراعات
حقوق اخوت پس از این جهت مشروعیت این صیغه معلوم نیست بلی اگر بگوییم که صیغه
اخوت عقد لازم است و شرط در ضمن عقد لازم واجب الوفا است و با اینکه
متعلق باسقاط این نباید جواز برای مشروعیت می شود و لیکن دلیلی بر لزوم
این عقد نیست و عهد این متعلق بر مرجوح نمی شود که ترک حقوق اخوت باشد
گفته شود که اصل در عقود لزوم است نظر بعموم اوفوا بالعقود و سیره اهل اسلام
بر این جاری شده که صیغه اخوت را فسخ نمی کنند و اگر احدی فسخ کند گویا امر منکر
را مرتکب شده و این کاشف است از اینکه عقد لازمی بوده است که قابل فسخ نبوده
بوده است چه جای اینکه هر یک فسخ تواند کرد که شان عقد جایز است و سیره
نقد بر عرتیب شرط نیست بلکه بنا دست و عهد این نیز جایز است اللهم اغفر لنا و لاخوا
المؤمنین و ارحمهم برحمتک یا ارحم الراحمین و الحمد لله رب العالمین و فراغ از تا
این وجیزه کرد نظر اهل بصیرت جوهره ایست عزیزه دو ساعت چهارم از شب یکشنبه
نوزدهم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۸۱ شد و السلام خیر ختام تمام شد

مثنا و هاتك في يوم الجمعة من ايام شعبان

خاتمه

بدانکه چون امور معاش بندگان که موجب انتظام امور ایشان است بسته بر ایقاع معاملات و برای
ایشان معرفت مباحث عقود و ایقاعات از جمله لوازمات زیرا که معامله بندگان بدون تطبیق قواعد
شرع مبین و توفیق این شریعت سید المرسلین باطل و بدین وسیله جمیع عبادات و قربات ایشان از
ذروه صحت و قبول ساقط میشود لهذا جمعی از علمای دینیه و فقهای شرعیه احکام لازمه در اقسام معاملات
و کیفیت اجرای صیغ عقود و ایقاعات را جهت تسهیل امر بر خواص و عوام در رسائل مختصره جمع و ضبط نموده اند
و بعضی از رسائل مصنفه در این باب رساله ایست که جناب عمدة العلماء المحققین و زبدة الفضلاء المتقین
ملجاء الانام ثقة الاسلام الاعلم الاورع الاتقی الاخوند الملا علی التبریزی متعنا الله بطول بقائه
بالسان فارسی ترتیب و انجام داده و در دار السلطنة تبریز چاپ و مطبوع خاص و عام شده بود و
رساله شریفه اگرچه در همه مقامات از مباحث عقود و ایقاعات کافی و شافی و بجمیع مطالب لازمه وافی
بود ولکن بعض مواضع از این رساله محل اشکال و بعض مطالب از مشتمل بر نوعی از اجمال عرفی بود که جماعتی
از زیب ذیول خالی و دو شروح مشروحه از این رو بر حسن خیر الحیا علی هذا جناب اعلم العلماء المحققین و
افقه الفقهاء المدققین مروج الشریعة الغراء و موید الملة البیضاء قدوة المجتهدین الاورع الاتقی
الحاج المیرزا احمد علی بن الحاج المولی احمد التبریزی القراجه داغی دام الله افاداته بنا بر خواهش جمعی از
طلاب بعض حواشی شریفه بر این کتاب مستطاب ملا و از تحقیقات و تقریرات ایشان تدقیقات
فائقه بر حواشی این رساله شریفه مستکتاب کرده اند بجهة عموم نفع این کتاب مستطاب و کثرة میل طلاب و
تلامذه اصحاب این رساله شریفه با انضمام این حواشی نفیسه در دار الطباعة فخر الحاج و المعتمرین
جناب الحاج ملا عباس علی وفقه الله تعالی فی الدنیا و الاخرة چاپ زده شد هر کس از روی دقت و
تحقیق مطالعه مطالب شریفه متن این رساله را با تطبیق حواشی دقیقه که نوشته کرده اند نماید بیشتر
ظاهر خواهد شد مصداق قول الشاعر شعر کم ترک الاول للآخر و قد قیل فیما عبر من الزمان
عند الامتحان یکرم الرجل او یهان و الله المستعان و علیه التکلان و قد صحح هذه النسخة الشریفة
کاتبه الحقیر المحتاج الی الرب القدیر یوسف بن المیرزا علی عباس المرحوم المراغی غفر الله له

و قد صحح هذه النسخة ثانیا و حاشیته محمد الکوهنانی معلوطی ... الکامل ... الجناب الاقا میرزا محمد علی ... وفقه الله تعالی

۱۲۹۸ هجری